

حسنای مکین کا فضل خلائے زمان
 بیرون عالم مکینان و ول و مکین و



کتابخانه شخصی حضرت مولانا
 مولانا محمد رفیع الرحمن صاحب
 مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند



سجده نیاز خدای رسد و درست که کل سرفراک شدی چون را نقش و نگار شعارات و تشبیهات پر دخته
 خلوتخانه پر زادن معنی ساخته نام خدا سخن جان جهان است بل جان جان اگر سخن در میان نمی آمد ضریح
 مجهول معلوم نیگشت و تیز حال و استقبال بخاطر عمو روزی نیگدشت اگر این شایه در با جلوه گری شود
 سخویان را از مبتدا و خبر خبر بودی اسم نام و نشانی و حرف ابتدا و انتهای نمیداشت امر خیرات نوی
 سگرات در حجاب اختفا مندی و مضان را با مضان الیه که رساندی دلیل شرافت سخن همین پس
 که حضرت انسان بنا بر اقصان بصفت لطق بر جمیع مکونات فائق و در انج گردیده پیامردی این سلم تحقیق
 بنایه و الای معرفت و ایقان رسیده ملو لفظ چیست سخن موج بحر صفات به چیست سخن پر تو خورشید است
 چیست سخن مر و صعبان روح به نشاء سر گرمی شام و صبح به صاف خستمان حدوث و قدم به موج
 سر چشمه بی کیف و کم به جان جهان است سخن بی سخن به عمر این بخش ز تو ما کمن به بومی گل گلشن فیض است
 روح فرا باد و ریاض خرد به اما بعد بنده و ارسته میگویم که مدت العمر در قبیح و دوا این نصفا و مشهور است
 بلغا بسر بر دم و از خدشت اکابر زمان استفاده و استفاضه نمودم و از جناب اهل کمال انواع افاده افاده
 دیدم و بقدر لیاقت و استعداد از بوارق فیوض مستعدان روزگار چشم نمیش راسر که شنیدم خواستم رساله
 در بیان ماهیت نظم و نشر تفصیل اموری چند که لازم حال نشی و شاعریست با بعضی از توانمین و توانمندان این

هر دو فن عالیشان بقدر احتضار و ادراک خود بزنگارم تا مبتدیان را تبصیر دیده درمی گرد و لعل اویسیر آغاز
 سنده هزار و صد و شصت و شصت هجری شروع در تالیف نمودم از جناب قیاض مطلق التجای آن ارم که این است
 بر وجه و نحوه صورت حصول پذیر و در پیشگاه قبول مستعدان صاحب کمال رتبه امتحان گیرد الله التوفیق و العون
 عزیز لا یعطى الا لعب عزیز بنای این رساله بر مقدمه و ذواب و خاتمه گذاشتم و به مطلع السعیدین موسوس
 ساختم مقدمه شش است بر دو جلوه جلوه اول در بیان معنی فارس و فارسی و قسام آن فارس
 بحرکت رای مهمله عرب پارس است بر اوسین هملتین موقوفین چنانکه شیخ شیراز گوید غ اقلیم پارس را غم از
 اسیب و نه ریت + بر تنقیح زبان فارسی ظاهر است که اجتماع دو ساکن بل تاسه درین زبان بسیار
 چنانکه دست و دست و گوشت و پوست و امثال آن لفظ فارسی حقیقه منسوب بفارس است بمعنی زبان مهود
 مجاز مشهور و بعضی یاستانی نامها مسطور است که پارس بن پهلوی بن سام بن نوح پادشاه آن ملک بود در سبک
 حالات تمام ایران افارس میگفتند و آن از رود جیون است تا آب فزات میرود و او را و کر و اعصار هر دو
 بنام معروف گشت با جمله زبان فارسی هفت گونه است چهار زبان که هر وی و سکنی و زاوولی و شندی است
 متر و کت نامه و رساله در آن نمیتوان نوشت و سه دیگر شده اول است اول فارسی است و آن زبانی است که
 سکنان بلاد فارس که دارالملک آن متخر است بدان حکم کنند و درین زمان تکلم تمام سکنه ایران بدانست دوم
 درمی که مردم بلخ و قمر و بخارا بان حرف سرائی دارند بعضی گویند که درمی زبان مردم بدیشان است و چون
 بدیشان گوشتان است این زبان را بهما نسبت در درمی نامیدند بلی و در بعضی کوه است کبک را ازین جهت
 کبک درمی گویند و کوه و حو را و در وشت ساک یزدی از لاله خریدیم در وشت جنون را + یک
 داغ نشد هر که بمحض نیست + چگون قبول ثنقات و تجمیده اش آنکه بدرخانه سلاطین بدان تکلم می نموده اند
 سوم پهلوی است و در وجه تمییز قول تحت لفظ واقع شده و از آن جمله آنکه پهلوی زبانی است که مردم شهر و راس
 قری و قصبات بدان سخن گفتند بلی پهلوی در زبان فارس قدیم شهرت فردوسی ملوسی گوید که ز پهلوی برون رفت
 کاوس شاه + زهر سو گهی گشت که و سپاه + ازین رو پهلوی را که نوعی از خوانندگی است شهری گویند
 چنانکه مخلص کاشی مخلص زاده عشق از اهل غفل شغو + مشکل بود شنیدن شری ز روستائی + و لهذا
 مجدالدین علی قوسی خوشتری در کتاب لغت مضغه خود که سوده آن خط خودش بنظر این بی سواد رسیده پهلوی
 را از عالم زبانی که در اوسه می مکتی با و شاهی بدان شکل باشند نوشته بل که و بی برین رفته که پهلوی و درمی یکی

چندی زبان مردم درگاه ملوک است و پهلوی زبان آرد و فلا محاله مال واحد است بقول متأخرین درانها
 فارسی اگر نقصانی واقع نشده مثلا اشکم و اسپید و سپید و است و الا پهلوی عبد الواسع صاحب دستور العمل
 همزه العجوبه از تبیل همزه اشکم و استم و اشتربیده داشته تسلیح و زبیده چه عجب به لفظ عربی است و هجرات بگو
 خاصه الفاظ فارسیست پس عجب را ازین قبیل شمردن عجب بر روی کار آوردن است و فارسی که امروز بر زبان
 سخن می و تقریضهای نظم و نثر شده اول است نه صرف و نیست و نه خالص پهلوی بلکه با تملیج هم زبان فی علیجه
 بر روی کار آمده و اقله و آئینه اش آن زبان پارسی نشاء سخن را و با لا و شرب گفت گور او و آتش ساخته
 رنگ تازه بر کرده از مملو مات سلف انچه با تازی کمتر آئینه اش دارد و گو یا فارسی صرف است متاخرانه و
 یوسف زریخای فردوسی و دین امی فخرست و در مشورات راسل بابا افضل کاشی است و دانش نامه
 رئیس انکلیس علیه کثرت و قلت را نمین صنفات تقدین و مؤلفات متأخرین است مخفی نمائند که در طرز
 طور زبان فارسی بقصد ایت شهر و عوام تخالف تمام راه یافته و می باید چه الفاظ و عباراتی که در از من پاستان
 تا اول دهمشته امروز اثری ازان پیدا نیست روانی رو و بار تر زبانی ابو الحسن رو و کی پیشینیان او بر آب گیر
 بوده و در زبان عنصری و فردوسی مانده سخن تکلم و دیگر دهمشته و از عهد حکیم سنائی این زلال صفائی بر آب گیر
 موج زن گشته تا او اکل محمد حکیم اوحد الدین انوری و خاقانی و خلائق صفائی جهان بیانه بسیر کشیدند بل اگر
 بنظر احسان دیده شود و این دریا کشان حقیق سخن بر شاگرد گفت گور را بانداز و دیگر تقطیع زده اند چون و در اینجا
 معنی نخواهد بود که مانی شیخ شیرازی رسید از باوه کلام ستانه ایشان نشاء و دیگر کیفیت دیگر گل کرد بعد از آنکه
 امیر خسرو دهلوی کوس خسروی بر بام و الای سخن بلند آواز ساخت و آن مرغ نشین چار بالش تازه گوئی
 در جواب غمسه پنجه در پنجه نظامی زد و در قصیده با خاقانی آتیغ شد صدای دیگر در اقطار عالم پیچید ازان پس
 خواجده شیراز بحر تر زبانی را بطوفانی در جوش آورد که جمیع اطوار را سر بآب داد و هر گاه عبد الرحمن جامی جابج
 از خنای سخن لب چش کرد و مع آن قبح شکست و آن ساقی نمائند و رفته رفته تشبیهی قلمی حیرتی و عبرتی و در
 شیرازی و نظیری نشاء پوری متبع بابا خاقانی سر کردند و نور الدین طووری و طالب آملی طرز قوی که هیچ طرز نمائند
 برگزیدند اما از بوستان شندی طووری بوی از گلستان کلام نخواهد بود که مانی تشبیه می شود و این را نمی یابد
 الا من له نعم قوم و ذوق مستقیم و در عهد شاه جهان یا دشا که مرزا محمد علی صاحب و ابو طالب کلیم و حاجی محمد جان
 قدسی و محمد قلی سلیم پس پا آمدند کلام سخن را بنای تازه گذاشتند و رنگی شکریه زدند که طوطی شکریه از رنگ

زهر خور و از خجالت سرخ و سپر بر آید و بعضی از متکلمین آن مواعیر آن را نه با مثل مرزا جلال شیرستانی و قاضی
 مشهدی و شوکت بخاری راه دیگر سرگردند و از اثر از خیال ناسیدند و از آنکس خیال بجای رسانیدند که بعضی
 اشعار اینان چنان معنی مجزور آئینه خیال نتوان دید و مقاطع احوال شاه ناصر علی و مرزا عبدالقادر بیدل نیست
 با قندای این جامعه قدم در راه گذاشته طرز تازه ایجاد کردند و از روش پاستانی نام و نشانی ندارند چون ظهور
 تفاوت در زبان پارسی باشد و در سنتی ثابت شد پس لازمست برشتی و شاعر که بعضی اهلانگی که در کتب
 ما تقدم چون درست و دهی رائج بود و حالا بسان زرشهر و اناسره و ناروست در احتمال آن تمسک این
 سلف سبادت نکند که از ملت فصاحت و شرب با غایت تجا و زنده باشد چه در شریعت عوام بیشتر عمل
 بر فتوای متاخر است هر چند مخالفت اجتناب پذیر نیست بویا جمله تداول و تعارف هر عصر و هر دیار اعتبار تمام
 دارد و در زمان قدیم سخن بخان پارسی زبان را برای مصرع و بیت و سجع و قسام نظم و قوافی و ردیف و زربان
 فارسی نامهای مشخص بود چون تقیاب ایام و قولاد و از خاصه و زبان خلفای نبی عباس که اهل اسلام و
 فارس استیلا یافتند و از آنکه وندان بفارسی نیکند آشتند کتابهای فارسی اطعمه آب و آتش ساخته مصنفان
 آید از شعرا و آتش زبان فارسی قاطب و آب و آتش افتاد و اسمی و القاب و طبع آن جماعه جنگی چون فارسی
 بیا و فضا ویت و سپاه و آشور گشت و بزرگ خواب و اموش زبانها شد و بسبب سرور و تقاب و کشیدن فارسی بابا
 شعر فارسی چون غنقا از عالم بر افتاد و تا آنکه در عمدا لیش و آل طاهر پاریسی گویان باز ظهور کردند و در عصر
 انشائی نظم شدند لیکن با سجا و اسمی موصوفه و ملتفت نشده همان نامهای تازی بجا گذاشتند از آن بانه
 الی یوسان از جهان طریق سلوک است و همان باب مفتوح جلوه و دوم در رجحان زبان فارسی
 بزرگانهای دیگر بر روی صواب نامی از باب تمیز روشنست که زبان تازی افضل و شرف جمیع است
 لغات است و عزت فضیلت آن را کلام قدیم شاهد مطلق گذشت آن بر هگی زبانها زبان پارسی
 راجح و فائق است و این دو حدیث تصدیق این مقال مصدق اول از ادوارد امدامرافیه لین اوست
 الی الملائکة المقررة بالفارسیة الدریة و ادوارد امدامرافیه شده اوجی الی الملائکة المقررة بالعربیة المحریة
 دوم لسان اهل ائمه درمی میر عند الدوله انجوباست و بعضی آیات واحا ویش که ایراد آن خالی از
 تعویل نیست رجحان فارسی بر لغات دیگر ثابت نموده نوشته که در تحقیق شرح مختصاتی آورده که صلی الصلوة
 و آت بلفظ فارسی بسبب سبب آن در فصاحت بهر بی جا درست و غیر آن بزبانی دیگر و تلبیس

و نیز نقل نموده که حضرت شاه خجست بفارسی تلفظ فرموده اند با جمله بلال و بر این نکته فحش و فرست آن باز اینج حساب
 و بیانی منکر نیست و اثنی جایی انکار ندارد بلکه کلام منظوم فارسی را بر این خطوات شعری عرب بپندین جبت فایق شمرده اند و
 تفصیل جمات سطه و در این مختصر گنجایش نیست و آنچه شد که عاقل فطن در معنی محتاج باشد لال و تشنه ها و نه

باب اول در مایهات نظم که آنرا شعر خوانند
 و این باب تفصیلت بر تفتیصل

فصل اول در بیان معنی شعر و مایهات که صدر است یعنی در یافتن و دستن و مقیم شعرت از طبیعت است
 و نظر به معنی گفته اند که ترات شعر و نوحی کلون در کلام قدیم جاریست و در اصطلاح کلام نظم و نثر است یعنی که در حالت و در
 و قائل قصد موزونی آن کرده از اینجاست که اکثر آیات بنیات با آنکه موزونست چون بلا قصد موزون آمده شعر نمیکند و چون
 افش نخوی گوید که شاعر یعنی ذی شعرت کاتما در صورتیکه شاعر شتق از شعر مصطلح باشد یعنی مسلم بین آن
 و در تقدیر اشتقاق شاعر از شعر که صدر است معنی آن در یابنده بود زیرا چه شاعر در کلام موصوف است
 و چنانچه شاعری که غیر او چون ویر مجاسن و معاصب آن و وقت نیست بعضی گویند شعر در لغت صورت و چون ناسا جان
 کارگاه سخن در کلام منظوم موشگافیها که ده اند و معانی از موباریکتر در آن بکار برده باین نام معروف شده
 و این را بیت نیز خوانند چه بیت خانه است و این بیت بیت پر ز ادان معنی است شعر مرتب است از دو مصرع و هر
 و لغت نظم است از دو و نخی چون شعر را هر دو مصرع بنمیزد در موصوف است باین نام بلند آوازه شد و نام ارکان
 مشهوره هر دو مصرع بزرگی چنین منظوم فرموده **اول** از مصرع اول صدر و آن آخر عرض **آخر** از
 مصرع ثانی هر سه و اول ابتدا **و** آنچه میان صدر و عرض و ابتدا و ضرب واقع شود آنرا احتوا گویند
 بقول جوتی از اباب سیر حضرت ابو البشر که پیش از همه بود پیش از همه شعر از زبان سر میانی گفت در مرثیه
 یا سیر نام پسر خود و ترجمه شعر او شش زبان تازی این است شعر تغیرت ایلام و بن علیها بن فوج الارض
 تغیرت سیر **و** بر تصدیق این قول قول حضرت امام حسن نقل میکنند و بهود اقال قال ابی علیه السلام
 بالکوفتی الکجام از قدام رجل من اهل البیت فقال یا امیر المومنین انی ساکب عن اول من قال شعر فقال قم
 علیه السلام الخ لند امر از امیر علی صاحب تبریزی گفته **و** آنکه اول شعر گفت آدم صغری باشد بود و ششم
 گفتن جبت و زندی آدم بود و دیگر و بی شعر فارسی را بهرام گور و طبقه به پسر عمر و شنبه گفتند اما از کتاب
 و بستان مائت و پنجاه معلوم میشود که در عهد آبا و ایان که سابق بر پیشدادیان بوده اند نیز شعر بوده اند چنانکه

گویند که در عهد آبادیان پادشاهی بود و فرستادش نام سخن پیوندان یعنی شاعران بسیار داشت از پنجاه هفت شاعر بود
 که هر واحد در هر روز از ایام هفته نظم تازه سپادش میگردانیدند و قلمهای عجیب و غریب این واقعه بقلم داده
 که درین مختصر گنجایش ندارد و جز عجمی حکیم و کی اول واقعه بنام این بیست گده شش پیش از پنج شاعر
 صاحب دیوان نگذشته لیکن این سخن از فروغ تحقیق ضیائی ندارد و زیرا چه بسی از سخنوران مقدم بر دیوانه چون
 بوسلیک که کافی و ششید بنی و ابوعبید اسد قرطبی و اینها در ایام آل مظفر و آل میث ظهور کرده اند و در وکی و دیار
 دولت آل ساسان سامان سخن شکی بگفت آورده چنانکه بر دیوان خود و بعضی را از ایشان یاد کرده چون بر و دیار
 و این آن پیش از هنگام کار و این سخن مندر گذشته بل نامی از آن نمائند و مردم از آن غافل مانده اند و خدا را کمتر
 سفاین بختی از دشمنان نایافته میشود و از آنجمله است این دو قطعه بوسلیک که کافی قطعه خون خود را گریزی بریز
 به که آب ای ریزی در کنار به بت پرستیدن به از مردم پرست به پند گیر و کار بند و گوش دار به و له بفره
 دل زمین بدزد دیدی به ای بلب قاضی و بزرگان دزد به مزد خواری که جان من بری به این گفتی که دیدم
 آورده اند که در زمان خلافت مأمون در شهر مرو و خواجه زاده بود عباس نام که زبان تازی و پارسی خوب میدانست و نظم
 و در زبان در و زبان داد بلاغت میداد و در صله قصیده که در مدح مأمون انشاکرده هزار و دینار زر صله یافت
فصل دوم در بیان اقسام کلام منظوم بقول شاعرین کلام منظوم به قسم
 قصیده و مثنوی و سطر و انواع دیگر را قسم قصیده اعتبار نموده اند و ابو الحسن فرغانی شاعر دیوان انور
 شعرانش قسم گفته یعنی قصیده و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی و درین باب مناظرات و مناقشات ایراد نموده
 باجماع و بعضی کلام منظوم و از ده قسم غزل و تشبیب و قصیده و مثنوی و رباعی و ترجیع و فردوس و سطر و قطعه
 مشط و لغز و مثنوی غزل بعضی آنرا از نماز گرفته اند و گفته که معنی آن بادوست بازی کردن است و بقول طبعه غزل
 بفتح و بیست معنی سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن و گریه بران رفته که آن بختی گمبزدن غزاله است
 بمناسبت آوردن شاعر معنی ای شوخ چسبیده بی آمو این اغزل گفته و برخی برین که غزل بسکون ثانی رسیان
 تاب خورده است چون شعر باغان نازک خیال تبار نظره شسته فکر معنی های نازک در آن بافته باین نام موسوم شده
 و آن چند بیت است و مطلع که روانی است قهرش در وزن و قافیه و تجا و زینت از دوازده بیت و بعضی از سلف مثل
 سولوی خند سی و خلاق سمانی کمال استعیل صفایانی و طبعه از شاخین خصوصاً از اصابع که قافله سالار کاروان است
 ناشی است بکام زیاده هم گفته اند و غزل غالباً اوقات مضامین عشق و عاشقی و هجر و وصال و تیردست خط و خیال صفا

[illegible]

اگرچه قافیه قاف است سنگی و دو کلاغ و حیاتی گیلانی نیز گفته است از محبت که زویر گوش است نه سینه است
 خزان که گرم و درج اعظم و لیک چون سازم که قوافی ز فضل بسته ترم و زویر دارد از جلال نقاب و چشم
 اینک لطیفه و گرم و خسر و از بهار سیکویم و از دل لایزال سیکویم و ویر بهین قافیه و در وقت قصیده را تمام
 کرده و قصیده مطلعهای متعدد آوردن مخدوری ندارد بل از صنایع شاعری شمرده اند چه در شبیه و چه در استعاره
 و امثال آن قصیده که دو مطلع دارد و آنرا دو مطلعین و آنچه سه چهار مطلع دارد و آنرا دو مطلع خوانند و گاه در
 قصیده برای طبع خاطر غزل و رباعی آرند و باری و آن ایما کنند تشبیل آوردن غزل و رباعی آن قصاید
 از سخنوران هستند تشبیل رباعی از در اب یک جویا است چه دیدم گوش بر آواز صبح او با یک را نه درین
 گلزار پریض این رباعی از شایع رباعی شاید که به بندگیش لائق باشد و بر کس از ملک بنفس لائق باشد
 بر عرش برین مبارکش با و خام و آن کس که چون غلام صادق باشد و در آخر قصیده دعا برای مدح باشد
 است و این دعا را در اصطلاح شعر تائید خوانند و قصیده لازم نیست که مخلص و مطلع باشد و پیتی از ابیات آن
 که لا ینفی علی من لای تتبع اقسام الشعر ششمی ابیاتی است در وزن نوافق و در قافیه مخافت هر بیت آن دو قافیه
 دارد و همین است و به شصت و هفت بحر برای ششوی شصت است که خمس حضرت نظامی ششوی در پنج بحر است از بحر سبعة بحر
 و بحر سادس بحر ششوی مولوی روم و بحر سابع بحر سبعة بحر ششوی مولوی جامی حضرت امیر خسرو و بحر جدید بحر ششوی بحر کوراف و
 نه سپهر نام ششوی در نه بحر گفته اگر چه در بحر مذکور شعر اقصیده و غزل گفته اند اما هیچ یکی در ابی امیر خسرو سخن
 در آن و بحر ششوی انشا که ده برای ششوی ابداع امیر است قدس الله سرهم محمد صالح صاحب بهار سخن که از اقوام
 عنایت اند صنف بهار و دانش است و نشی صاحب قدرت نوشته که ابو البرکات بنیر که از سواد اعظم هند عبد
 امیر خسرو چون او در معنی یابی پشخاسته و در انشاء نظم و انشاء و تشریط و لای داشته و رای بحر سبعة بحر که ده بحر دیگر
 برای ششوی گزین کرده از آن جمله کی است که در جودت و سلامت ثامن بحر سبعة بحر که ده بحر که از سواد اعظم هند عبد
 اکثر تنوایات مولانا امیر مصلح اند و ده یکان ششوی و بحر گزیده او یافته که این چند بیت از است صبح چو کردگار
 تبسم به مرغ چین ز دغال ترنم به جلوه نماند نو سعادت و چه که کشا شد حسن را روت و از دم آمد خجسته همان
 از منی عشرت بارخ گلگون و داد بیستم نامه نگین و کرد و کتم را چون کف گلچین و نقش مرادم نقطه درفش و بحر
 اسیدم خط شکوفش و ششوی بحر دوم ندیده و الله اعلم بالصواب رباعی در وقت چهار دندان پیش است که زب
 درین بابان است در قدیم الا یام این قسم شعر را چاگان می گفتند نظیر اینکه بنای آن بر چهار مصرع است در یک وزن

و قافیه بدست نخستین و قافیه دار و و بیت و دوم یک قافیه برای رباعی بحر خاص است که بقول اهل عروض از شعبات
بحر هزج است و تغییر زحافات در این بسیار واقع شود آنرا دو بیت نیز گویند و بعضی شعر را رباعی را بحر قافیه گفته اند و آنرا
از چهار صد نام شمرده و در این باب هم از شیانی گفته اند همچون که چیست آیفن تو به گفتا که بکوه و دشت سر دادن
گفتم زنجیر من شود در بزن تو به گفتا سر زنجیر تو در گردن تو به و جی گرد و سیستانی رباعی در بزم جهانست هر کسی
کاری به رنست و شراب و خانه خاری به زمار سپست و حلقه زناری به و جی و غم است هر فری بازار است به
گاهی در رباعی تخلص هم آرد مصرعی برای تخلص مقرر نیست و همچنین آوردن تخلص شرطه چنانکه در رباعی مذکور
و جی در مصرع چهارم آورده و در مصرع دوم سیزده صائب درین رباعی رباعی یا رب به نیاز و ناز زندان است
صائب را کن ز جام شیار می است به ششامی در آن مان که سائیم بهم به ماساق بساق و دیگران دست است
ترجیع صد است از باب تفصیل معنی لغوی آن در آوان تکرار شد کردن و تکرار و بار و بستن است و فی الاطلاق
شعر است که قصص بهیتی در هر جمله آن چند بیت است صاحب مطلع تیرا لوزن و القافیه فارسیان بیت مختصرا
بند ترجیع نامند و در تازی عقده گویند که بیت مختص همان یک بیت است که بعد هر سه جمله آرد ترجیع بند و اگر بعد
هر سه بیت دیگر آرد ترکیب بند مثال ترجیع بند از محمد علی سلی است اسی شهره ناه تا باهی به خوانمان تو بشیر از آنکه
خورشید جمال با کمال است به آئینه قدرت الهی به در سایه زلف شمع رویت به چون آب حیات در سیاهی به با خاک
نشینی در تو به آسوده ام ز سریشاهی به بر سینه گرم ز خیمت به چون سپر تا بهت ماهی به هر چه که بکینه
جهانی به کشتی چه چرخ صبحگاهی به که گریه اش مثل از تو روز و شش به خواهند گواه بگیناهی به با ناله که به بگیناهی به تو
روح شداد به گواهی به پیش آیم و دان تو گیرم به در پای تو افتخیرم به بند و دم به ترسم که ز کثرت جدائی
بیگانه شوی ز ششمانی به تا زلف تو هست نیست ممکن به از سلسله تو ام ربائی به گلبرگ زری ولی نباشد به
و حسن تو بوی یوفانی به بر هم زده که فرگیوسه تو به باز آ صلاح و پارسائی به گو یاز تو روزگار آموخت به
کین و زری و مهربانائی به که باید تو بخیرم سازد به کی جان برم از غم جدائی به اسی خال تو نماند تارائی به
وی چشم تو آید خطائی به گشت این هوسم که چون نداهی به آئی بشکوه پادشاهی به هر کس بد عابر آوردت به
من هم به بهانه گدائی به پیش آیم و دان تو گیرم به در پای تو افتخیرم به احترام آرم لاطناب بردو به
اکتفا رفت که اجمعه تدل علی القدر مثال ترکیب بند از افادات استاد سیر محمد علی راجع غفر الله له
سیر و ن و درون جد تو ام اسی ماه ندارد به چشم اشک ندید است و جگر آه ندارد به در خلوت حق

موقت نفس بود یار از خویش برون رفته درون راه ندارد و بالیدگی نعمت دیدار نعمت به هر کس ملال این
 حسرت جانگاہ ندارد و در خویش فروخته تا خورسید است و یست خبری از بن این چاه ندارد و در وقت بختنا
 نشود از دلم آخر جز غنچه شب داغ حرا گاه ندارد و کس و معیت مشرب چکنند بی کلمه فقر و چون ترک کرد و بادیه
 خرگاه ندارد و آشفته دماغی بود و شش لشکر خویش را و رزم کن زشته فقر کو چاه ندارد و نه چرخ غبار رده آواره
 فقرست و عالم همه یک خرقه صد پاره فقرست و بند دوم در آب و گلم عالم اسرار نهان است
 گوئی که به پهلوی دل چاکم و جهان است و مردم ز جدائی که بزرگان چو دو دشتک و از حسرت دیدار تو چشم مرا
 از حسرت خود اوصاف که شود آخر خط آئینه روی ترا آینه دان است و بار استیت کار مرا چو کجی نیست
 کاین بر دور با خطرت تیر و کمان است و غافل مشو از تیر جگر و در مکافات و فروست که گذارستم پیشه نشان
 با شغفی حسرت دل تو کمین چه خیال است و آنجا که توئی آهن و سنگ آب روان است و نسبت بر دور و دراز
 سرکویت و میدان ازل تا بابدوست و دبان است و کس و ادی تحقیق بی پایان چه برد آه و صد عمر خضر طی شده
 در نیم قدم راه و در وقت شعری مقدم ترجیع بحرین طو و رسوم بوده از آن جمله قسمی است که ابیات عقده با تمام بر یک
 قافیه باشد مثلش از دیوان سلمان مازنی و بند برای بنو دار بقلمی آید و جام صبیح صید به نور صفای صبحم
 یاده آفتاب و شش نور فرا می صبحم و صبح رسید و میر و دید که که حاضر است و از می و چنگ ساز کن بگن نوای صبحم
 خاست نوای صبحم جان تن پایردم و بان که پایا رسید و جان بهوای صبحم و جلوه کسان عروس صبح آمد و دید از پیش
 از زمر غرق خور و روی نمای صبحم و از می خورشعاع ده در دل شب که این نفس و صبح رسید و رسید نور صفای صبحم
 صبحم نور فعل من فعل بهایش در دل است و از زمر فعل خام و فعل بهایش صبحم و صبح بصدق در روشنی نیست چو
 رای پاوشه و لاجرم آفتاب شد تابع را صبحم و شاه فردین حق خلل خدای راستین و پیش او پس کان کم
 بحر طای راستین و بند دوم در دل بن زمان زمان هر و وفای تازه بین و هر نفسم و صبحم صدق
 و صفای تازه بین و در دل تنگ عاشقان نفس از بهوای او و زامد و شده که میکند با بهوای تازه بین و تازه
 شدت زخم من با ورت از غمش و در دل ریش من بیا زخم جفای تازه بین و سیکند و خیال او و زخم ششم چشم دل
 بر طبقات چشم دل بان بی چای تازه بین و ساقی بزم و زان آب زان باغ و باغ و بهار عیش از شو و شک
 تازه بین و صبح و شنای شاه شد و در زبان خاطر و روضه خاطر او و شنای تازه بین و دهن آخرا دران فعل
 قبای و دلش و آستن قبای او بحر نمای راستین و فرد آن یک بیت است که دو قافیه دارد و یک قافیه

و چه تمسیه قفروا دست بعضی گویند که بوجد این قسم شعر قائل نمیشودان شده اگر ذو قافیتین است مطلعی است از غزل تشبیب
 و از ایلیتی است از اقسام مذکور که گوئیم مسلم لیکن چون غزل یا تشبیب تمام نشده و شاعر بهمان یک بیت اکتفا ننموده پس
 نه غزل است و نه تشبیب فلانما قسم جداگانست و مانند او دو دین شعر این قسم از غزل و ماورای آن جدا نمیشود
 و سر سخن آن مفردات نگارند مثال فردو قافیتین از شاه عباس ثانی پادشاه ایران است شب به شب ز دوریت خواب
 نمی بردم را به اینچه که یکم آینه می بردم را به مثال فردیک قافیه از دیوان استاد میر محمد علی راجح مرحوم است
 ز زشتی ست خورشید پیش جالت به زن ریش داری ز خط شعاعی به در بعضی افراد شاعر امکان بود که آنرا
 غزل یا قصیده یا مقطع نماید و بعضی تشبیب اندام قافیه یا عدم مساعدت محاوره ممکن نباشد مثل این شعر
 ای در درم انگیزداری به بیدر درم انگیزداری به بیشتر از شعر است که زیاده کنند بر هر مصرع یا بیت فقره
 از شعر چشتی که مرتب باشد و معنی بکلام منظوم و در صورت اسقاط آن معنی بحال خود باشد و گاهی چنین نبود و از دیو فقره
 و چه تمسیه است مثال زیادت فقره بر هر مصرع از ترکیب بنده سید علی مهری صفایانی است ایام بهار است و سراپا
 گلستان به تا حلقه کاکل به افرخته از لاله رنگ رخستان به یعنی طبق گل به آمد به نظر یلب چو سیزده خور و به
 چون ناز به دیدست به مانند غبار خط پشت لب جانان به و درست و تسلسل به بار و عوض اثر الهیه ناله آه به
 گوید که زمستی به جست از کف گلچین صبا گوشه دامان به و چیدن سبیل به امر و زنگار است چمن است شلالین به
 از صوفی بطوب به که یکده شده جانب گلزار خزان به پیر ناله بلبل به چیدست بساط طری ناسیه دباغ به امر و ز
 و شادی به تا کار کند و دیده خیابان بخیا مان به اسباب تجمل به چی شبنم و غنچه بطیک و لاله سیاه به ای باد که شان
 چون ساقی گلچهره صبا گرم بدوران به با جام پر از نس به قمری بنوا سر و بقیص امیر هوا دار به باران و ز شهور به گل
 خنده ز نمان بلبل خوش الخیر غزنخوان به و ز نقبت گل به بسیار عزیز است غرض قدر بدانش به مهری و صفایان
 این یکدوشی را که چمن کرده چرخان به تا هر دو سیر بل به یعنی که ز ساقی می گلزار یک طلب کن به فرصت مدها دست
 بنحو و نحو و با خویش می پیش و طرب کن به تا گل چمن بهست به مثال اضافت فقره بیت شاعری است دیدیم پیری
 که در ای میگرد از عاشق پیچاره جدائی سیکرد به خاکش بدمان به البته اند که فردوم دیدیم به کوریش بر آفره
 که ای سیکرد و دکان بدکان به مثال بیشتر از دی که بعد اسقاط فقره معنی بحال نمی ماند امیر خسرو و تا خط منبر
 ز رخت بیدون جیست به از ابد و اشک خویش هر عاشق مست به رخ گلگون کرد به در چو جمال تو گلزار نمان
 کجا نه که زیار بودی بهست به سر بیرون کرد به میرزا اسیدل به گر عاشق صدا و قی ز نایاب مثال به پدید گرد

[illegible]

بسته دین و تباکین محمد و صلوات بر نفس بر گل صد برگ بگو صد صلوات بر هر گل عارض جان پرور احمد صلوات
 و بسم بر این زیبای محمد صلوات بر اختر از آهن الالماب برهن یک بند اکتفا رفت و گردن این صبح نه بندست
 مثال شبنم از دیوان محبت بخاری س المنة قد لعلی و تقدس بر قدرت حمدی که کنش نزد کس بر آن
 صنایع بی عیب که پاک است و مقدس بر از دینی و تقبی همه رحمت اویس بر بارگش عرش کی خیمه طلسم خراگه
 سر بریده او چرخ مقوس بر در قصر جلالتش که چرخ مقوس بر چون فربه که در هم نماید ز حقیر بی مثال متشعشع
 می گوید بهیگه و صبا پیر این گل بهی در دزد دل پیر این گل بهی اگر نیست عاشق بر تن گل بهی چرا بند
 اگر بر گردن گل بهی پنیانگ شتبتان معدن گل بهی خند مرغ جزیر دهن گل بهی جان روشن و ان زودین
 گل بهی دلستان خوشان از چیدن گل بهی خروشان عند لیب از شاخ عرعر بهی مثال متشعشع از کلام
 مختاری س ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی بر صد چو ستم پیش فوجت زوال در روز و غامه رود خضم
 تو هر یک اثر در می شد جاگذا به در درون وی سنانست چون زبان اثر دما بر سر خوان نولت طاس لغزائی
 سما به مطبخت امر و سر هر دم و سنگ آسیا به خاک در گاهت س از و امل را کیسیا به پیش در یک
 گفت غرق عرق ابراز حیا به بحر از رشک گفت دیوانه گردید و چرا به بر سر نه شورش پیدا کند چون بگری به
 مستط و دو قسم دیگر دارد که یکی از ان شعریت که به بیت آن منقسم شود و چهار قسم مساوی سه قسم بر یک قافیه
 و قسم اربع بر قافیه که بنامی شعر ارباب است صاحب جمع الصنائع این قسم را از سطر نیارده و قسمی علی حده
 اعتبار کرده هیچ نام گذارشته لیکن شهید الدین و فواط و مولانا صفی الدین جلی از انواع سطر نوشته مثال از
 طغرای مشدی س جو گری جفا کنم زخم زنی دعا کنم به چون بدل تو جا کنم باش همین چاکم به دست وفا
 سر کشی همچو کمان بر آتشی به از پی تیر و تر کشی شکوه گرا از جفا کنم به تومی صاف و ن سبوی میوه را نه رنگ بود
 از تو شدم چه کامور به نشاط و اکتم به بواقی ابیات برین منق است گاهی مطلع این نوع سطر به چهار قافیه
 نباشد چنانکه هر گوید س مسلسل میگردد و حلقه حلقه به بهر سویت به کسی در تسلسل انید اندیه از مویش
 رخت و یاب و خوبی قسبتان عجب بی به بیای دیوی کنونی زیر میان خط رویت به کسی کاین علم را دانند
 نگاهت را شفا خواند به یک قانون نیما اشارات دوا بر ویت به دو قسم دوم را سطر مختصر گویند
 و آن چنان است که بیت را چهار قسم کنند سه قسم صبح و دو قسم رابع چند کلمه و لفظ دارند و جمیع ابیات برین صبح
 باشد مثال از دیوان نعمت خان عالی س دیدیم پنج آدم کجا رشت و جل بر و تمام عالم بسیار شود و جل

هر يك از این دو دوام دارند شنیدنی نام نه جا کرده در الف لام بسیار شود مثل این پنج نوع مقبول بود و در
 خر و غول پنجگانه مجبول بسیار شود مثل حیوان ولی نه مطلق از بحر قتل لایق چون خسته فواقی بسیار شود
 قس علی بن ابوتی الالبیات حق تحقیق آنکه رسید الین و طوطا و عزالدین محلی سطر از صنایع بدیعیه شمرده اند و تنه
 و تنما و لغز را نیز از اقسام اولیه شعر خوانند بلکه قسم شعر گویند زیرا چه امور را به نکره را در غزل و قصیده و غیس
 می آید اقسام شمی که یک گیسست بنا بر کثرت اشتداد در اعداد اقسام آورده شد لغز بنیم اول و پنج دوم و لغت
 و مطلع کلامی است سوزون که دلالت کند بر ذات شی بلکه صفات و علامات و خواص و لوازم آن بوجهی که متنا
 ساز آن شی از جمیع ماعدا با وصف تمثیه خفا و اول آن اغلب اوقات لفظ صیست آن با نظائر آن نکره کنند
 لهذا در فارسی چستان موسوم گشته مرقان فن سخنوری لغز را و ز شیر نیز نوشته اند و صرح بجوهره شرف الدین علی
 یزدی فی حلل المطر از این روا شده آن ظاهر آ آورده شد مثال لغز بنظم از تشبیب قصیده شیخ فیضیه فیض
 ککو کی دیدم شگرفت از کشور بندوستان پویش بر موسی صورت بسته مو پاستخوان ککو کی ناسوده برستان
 مادر لب بنوز به شیر و از شه صافی تر ز لبهایش چکان پویش بطفلی که لب نشوده در مسود وجود به مادر
 از بد و فطرت و شکم دار و دنان از شکم زیند طفلان او بر و ن آید دست ککو کی با صند زار ان طفل نورش آن
 خود پس از حالت پیری آن کوتاه عمر و کوفه می گردش ظاهر نگر دیده جوان و شوخ بیای که از شوخی بیای خوش
 از دخت آویند و هم از دخت افتدستان چون مشجب پیشگان ریمان باز از نشاط به گاه عریان بر سر چوب
 و گاه با طیلان می نهد پهلوی چاک بکیند غسل صفا و مشرب صافی او از هر کدورت بر کران به گاه تند
 و ترش روی کند با اهل ذوق به گاه بشیرینی و خوشخوئی بود یا همگان چون دل عاشق آخیزم تر گرد و موم
 گر چه چنگین باشد اول چون دل بخت بتان می ستاند بوسه های تازه از لبها بوسه تا بیکاره می کنند قاف
 تهی از شوق آن سبز شیرینی که چون عاشق نهیب بلبلش از زبان شکرتین خم و بر و ن آرد زبان
 تا حلاوت یاب گرد و نمست ده روزه را به لب لبالب شد زبان و هم سر اسر شد دمان به کس بکیا پیش کجا
 یابد که در دجله گاه به گاه در بازار و گاه در خانه که در بوستان بیدر و جیب و نیکنجد درون پیرین چون بن
 از نظاره حسن لا ویز فلان به چوپستانی بود در چشم طفلان بهن نی چوپستانی که دار و دار نامهربان به از سوا
 سه گانه بشمارندش دوم مرتبت دمان ترتیب حکیم کاروان معدنی بود ولی نمیندش اسباب نظر که
 زمر و رنگ و گهر زین و گاه یا موت سان به گاه غنیمت غنی است کس نازک که حکمت و ان غیب به شریخت اند

ز قند و زعفران و زعفران گزیت و راجزای این ترکیب خوش و چون شوند ارباب ذوق از لذت و نشاط
 شربت او گاه صفر او گاهی صفر آنگن و مغر و دای مزاجان را چوی سودا نشان و گرم و تر و نمد و نایان جزا
 به چو روح به با جهان باشد گوارا باد بر روح و روان و نیست تخم مرغ لیکن چون شکان سینه اش و زرده چون
 تخم مرغ از جوف او گرد و روان و نیستش پرواز و باشد جلوه گاهش بر دخت و نیست از مرغان با مرغان
 بود هم آشیان و هم سرور و فرای طفل و هم طرب پیرای پیر و هم نشاط طایمان هم آبروی سیزبان و چون
 ندارد نش غریز از مردی زنیان که هست و بر سر خوان عزیزان چند روزی میماند و آن بخوبی بوده و از هر
 کامل فزون و بر سر خوبی رقم گرم نام و نشان و ستالی دیگر از کلام مولف و چیست آن کسیر پیر و
 صورت آرای کارگاه خیال و زاده سنگ و سنگ و شن او و طرح نقش عجیب شدن او و چون در آید
 بجلوه گاه عیان و زرش و در قبا پنهان و اول و ثانی اول و آخر و طرز و انداز یک از و طایفه و نشان
 عین ثنائیش بر خوان و جان شب بی سخن و در میدان و عین بی ست راجع نامش و آخر ماه و ماهه است
 نام ثنائیش تا کنی معلوم و کلک و اریسته میکند مرقوم و تلخی از جز و اویش بار و معنی خاص زبان ارد
 قلب تردیف غایت از سر کن و خلعت کافیش در بر کن و یک تمدید اویش از تخم باد و یارب بقلب و تخم
 شمال لغز منشور از خنوری آرزوی بدم سوخته پرشته که شش چهار حرف است عدد حرف اول بود و چهار
 دوم پنجاه و پنج سوخته شصت چهارم بعد و دوم که مجموع یکصد و شانزده است خاطر مفسر و دارد و نام
 قش و ششم بر و دوخته ام و خود را غش و اخگر افروخته ام و بر آتش از رخسار او زن آبی و کر شعله آتش
 دل سوخته ام و شمال دیگر از مولف آرزوی بیستی که تصنیف خند و از نصف اویش گل لیکن و گل و تخمین
 نیمه ثنائیش بر زبان دارد و عدد اویش یکصد و هشتاد و یک است لابل یکصد ثانی و شش با هم متحد و بعد
 ثنائیش یک و در چاد ثانی بالا از ثانی و ثنائیش تالی و مقدم هم است که تالی مقدم شده و مقدم تالی که دیده چهار
 از حسن پرشته اش چشم آب سید اوم و هر صبا و حسن گلو سوزش چشم گرم سیکر دم او با و صفت آتش زمان و
 شعله غوی با من گرم به بخور و دوم بدم گرم به بخور شید اگر در خوشها ساغر بیز حیا سیکر و دماغ تحت مینو و دو
 ساغر و اقطا تخم خوا و میفرود و چند روز است از من و ابوسیده و با آنمه و سوزی و گر مجوشی از مجسمه و سوخته
 ازین و چون توه و آب و دشمن و شوق دیدن جن آتشش و لب بلب نهادنش آتش پیرایم درین آرز و
 جبهه القلب و بر آتش سیکر ارم و از خمیازه کشی چون عضه از جافه سجایا ماند و ام با آنکه پیامه عشرت کشی

پیمانه نشاء پیشو و مشتله در اک بنی حضور آن یار گر مخو و هدم سوخته پشته دم دو دی ندارد اگر دست بهم دو
 یازده از ان برای تطبیع و داغ و سرگرمی ایام ارسال دارند و باز از نشاء یار اگر م سازه مستحقا کلامی است زنی
 که بوجه هیچ مختصر البیان دال باشد بر همی از اسما بطریق رمز و ایما فرق میان لغز و همی است که قصد است
 و همی من چیست اند همی از تعلیل حرف و الفاظ می باشد و در لغز از ان رد که لغز است مطلع نظر ذات اشیا
 و احوال آن و گاه باشد که یک سخن را بد و اعتبار از هر دو قسم توان داشت چنانکه این مهابت است
 چارخست نام طلوبی که که تناسلی اهل عالم گشت بدست چاری چنان عجب که از و ده دو اگر بگفتی بیا
 پشته بد چه این همی دلالت میکند بر اسم شارا لیه بکر صفات و صفات بهترین همی است که با صفت
 اشعار نام مهد و همی دلاویز از ان نمیده شو و شاعری این معانی نام حضرت علی مرتضی که ایما بکرات در
 دار و بسیار بدیع و غریب گفته چشم بختنا و لعل بشکن جان من بدست گمین دل بریان من بدست
 دیگر بسم نعمان از جلال سیادت چشم تو که زیر دست ابروست مار اسب نیاز آرد
 فصل سوم در بعضی مصطلحات شعرا قلم داشت معنی آن پیوستن است و با صطلح سخن میزد
 که از جهت ربط است و تناسب الفاظ با هم پیوسته است مطلع مبنی است که هر دو عنصرش قافیه دارد و هر
 آغاز قصیده و غزل باشد و آنرا سبب نیز گویند حسن مطلع نزد قدما بدو معنی متصل است اول آوردن شاعر
 معنی طبع و دلاویز و بیت اول و دوم عاده قافیه مصرع اول مطلع و بیت دیگر غزل و آنرا از قسم
 ایما نشاء بکیر و مطلع ناسند و از صنائع پندارند چنانکه امیر خسرو دهلوی فرموده مرا باز از طر
 ساقی خود یاد می آید غم دیرینه باز بر دل ناشای آید بدای خواب یار من شود ویرا که باز شب
 سیر زلف پریشان کسی ام یاد می آید محسن تاثیر تکیه بر طبع خدا تکیه در ویشان است یاد
 حق منزل آرام و فاکیشان است غیبت از خویش گرت دست دهد سیدانی چه حضور است که خلوت
 در ویشان است بعضی مصرع بی قافیه است از مبنی که یک قافیه دارد و مقطع بیت آخر است که سخن آن
 قطع شود و حسن مقطع چنانست که ابیات اخیر شعر در نهایت خوبی گفته شود و تالافی تقصیری که در ابیات
 ماقبل بوقوع آمده باشد بوقوع آید و سماع را لذتی تازه بخشد و دعا می خلاق مبنی است که مقدم بر مقطع بود
 پیش مصرع مصرع اول بیت تاظم هر دو سبب مصرع آن شاه مطلع بد که دارد از خدا
 پیش مصرع بیت الغزل و بیت القصیده مبنی که از جمیع ابیات هر دو قسم لفظا و معنی بپسند

و مبدوع باشد علی تقی مگر سه برد و عمل آن دو عشرین مصرع به دست بیت القصیده خط تو به و جهان
 شاه بیت نامند و آتی دشت یا ضی سه مراد صبح تو نظم است شاه بیت سخن به مراد صفت تو مجموع بیت غنای
 مطلع و نهمی مطلع یا بیتی که بر مصرعش در معنی تمام باشد و موقوف هم نباشد مثلاً ساکت یزدی سه در غنی توان سخت
 که بر یکدیگر نایست به خوبی توان خست که در سانه نایست به خیالی گیلانی سه اسی جاده تو پیرایه چه گیتی چه فلک را به
 دی بود تو سرمایه چه اکثر حیا قل را به که شواره مطلع که بعد قطع غزل آرند و رای مطلع سر غزل چنانکه در دیوان طغرا
 بسیار است از آن جمله است سه شد این ترنم طغرا ایست حالی من به چه چو که بشیوه تر و آنی خراب مرا به حبیب ماند به سر
 از فکر چون جاب مرا به که در آن از چو گرفتار شد بآب مرا به حکیم شهرت اکثر شسته و مصرع مطلع را در مقطع می آرند چنانکه گوید
 سه هر که از پهلوی چرب بخیر روزی نواره شد به بادیش چون شمع باریک از روز نظاره شد به هر که از پهلوی چرب
 شهرت و دشت چشم به بادیش چون شمع باریک از روز نظاره شد به و گاهی بعد مقطع می آرند یک قافیه دار و قطره
 گوید سه چون ظهور می شد آنکه صاحب طرز به از غزلان غزل طرازی کرد به بطوان مقام ابراهیم به در دکن
 خویش اجازتی کرد به چه بیکم بیتی که ناز کمترین ابیات غزل و قصیده باشد لفظاً و معنی او معاً متخلص در قدیم لایام
 برگزیده قصیده مستعمل بود چنانکه خلاق معانی گوید سه متخلص کنم از وصف خست به به شمای شب احراز من به
 خردین صاحب عادل که دادم به و شمنش با و بکام دشمن به کمال اسبیل سه بخشنده کجاست که چنین قصیده در اثر
 متخلص کنم به جوش و با او کنم خطاب به و در متاخرین متخلص مراد از نام شاعر است که برای مقاطع اشعار بنویسد و قرار دهد
 و حسن التخلص حسن التفات نشاء عرب مدح یا آنچه مقصود و دروغش او باشد تصرف است که مثلاً شاعری شعر
 منظوم ساخته و معنی مقصود را بطافتی که میاید یاد آنکرده و دیگری بقوت طبع و خلی در آن بکار برد و تغییر لفظ معنی را
 لطیف سازد یا مصرع دیگر مناسب تر از مصرع اول بوزن نماید مثال تغییر لفظ تصرف خان سراج استقصیت و در شعر
 طاهر وحید اول سه اعتبار است جهان رفته است پیش از آمدن به نامها در وقت گذرن از نگین افتاده است به
 تصرف ع نامها و گذرن از چشم نگین افتاده است به و درم سه ستمی رازین بنیادان چشم حسان دشمن به همچو
 خون کم کردن فضا و از رویتین است به و نظریش بجای احسان تصرف است مثال تبدیل مصرع قاسم مشدی به
 پیر و کعبه میرقصه درستان آزادی به که در جبهه باز بگناه طفلان است کتبها به شاه ناصر علی مصرع اول از چنین
 گفته سه چو خواندی دس آزادی گلستان شیوه و زندان به تصرفی که شاه صفی در شعر صفی نموده مثل ندارد
 شعرا این است سه میتوانی که دوی اشک مرا حسن قبول به انج شاه صفی بجای میتوانی چشم دارم تصرف نمود و شعر مقرر که

شعریست که آید بوسی و سلاست آن چون نیمه آفتاب موج زند لسان لغیب و کی شوق انگیزد و طبع
 که جزین باشد شعریست که شعریه لفظی و معنی از دانه خوبی برون بود کمال اسمعیل و تشنگیست شعر
 آخر و درست نام از بحر شعر نو که قلم تر نیامدست و این دو شعر میعصوم و حیدان ازین عالم است
 ای سن بزرگربان تو امکان دارد و جلوه گر چون نفس صبح شود و بوی سفید و بتغافل از دوزخ
 و تبسم کردن به گردش پهلوی از فتنه خواب یکسبیت و پدیده انشای شعری با لطیفه بسبب مقتضای
 مقام بی فکر و تامل مثال روزی که با شاه موافق اعتقاد بر فیل است سوار بود و فیل بی اعتدالیان میفر
 مردم بر خود میلرزیدند خجریک از امرای پادشاهی حاضر آمده این ابیات پیدیل بدیده معروض داشت
 شاه بایک در که و بگاه از خود و خلق حق بود آگاه و بتوفیر و موافق نگهبانی و منصب انبیاست چو پاد
 به داری ز لطف زواری و چکنم قدر خود ندانی و تو بخند و فیل است سوار و خلق در گریه و پادشاه
 تو بدندان فیل دست زمان و مردم گشت فکر در دندان و توشب تیره رفته یک به اه و مردم از پاد
 بنوشه حل آه و توبه بایرینه گردیده و خلق در زیر جامه لرزیده و پادشاه فردوس آگاه بدیوان تن حکم کرد
 که خدایک دم جاگیر بقدر لباس خان است بخواد کند دیوان خصم ایشان به در تغافل و خان امید چون دید که دیوان
 تن نیده هدا امید شده تن زور روزی خان امید حضور حاضر بود و دیوان تن نیز در موقف او پستاده و پادشاه
 باسید فرمود که شعری بخواند و نیز بدیده این بیت بعوض سانی و دیوان استیاخت و دار و صدق دل چو
 گهر آینه چند و دارم که چند بچو صله چند و غلبه چیزی را در کت حکم چیز دیگر آوردن یقار
 عرب عاقلها تنها و ما بار در آنچه معنی تعلیف چراندن است و این تعلق تبیین است نه بهاء و فارسی سخن تمام
 هم گفته تا یکدیگر منصب ویدار جانان دیده ام و آب و جار و کیشند از تشنگ و مرغان دیده ام و کشیدن
 بهار و متعلق است مذاب و عجزه عاجز بودن شاعر یا منشی و اداسی غرضی که انشای آن شروع کرده و میخواند
 بر نط محمود با تمام ساندن مجابات شاعری شعری موزون ساز و دیگری از روی امتحان جواب آن گوید
 و آن ستم است اگر عجیب و در درجه اعلی است از تنبیه گویند و اگر ادنی است متابعت و تتبع و اگر متساوی است
 است جواب نام گذارند مع ستم نیست کسی را و آن بر چهار قسم است بالا استقرار اول حمد است که آن محامد و
 کبریا است جل جلاله دوم نعت که آن انشیه ذات محمد است آنچه تملیح و تصنیف معلوم شد نعت خاص است و معلوم
 به جناب مقدس نبوی صمد یعنی اصلی در موار و کلام آنند چنانکه کمال اسمعیل و صفت عمارت مدح گوید

خود بر صورتش عاشق کرم در ساختش ساکن به زبان در نعت اوقات سخن در وصف او فخرم و در ویش
 اواله هروی در منج منیاخی آورده چنانکه گوید چه ناز فکرت صائب کشم چه سیدار و چه چراغ ناطقه را نعت
 شیخ نورانی به ستودن منقبت که آن مدح آل اطهار است و خلفای کبار چهارم در منج یعنی صفت سلاطین امرا
 و شیخ و فضلا و غیر هم به نحو و بهجا و قدح مذمت کردن است و آن دو قسم است بهج و بهج چنانکه این قطعه
 نعمت خان عالی سه و از خواب نسب نامه خود را بغیر به تا بهجیم ز کجا این زربا یاب رسید به تبتج ز تو را بهجیم
 که بکده نسب سامی این گهر خوش آب رسید به من بیچاره نمودم چه قدر سعی و تلاش به تا با دم نسب نامی رسید به
 دیگری گوید سه ز شهر مری مردی آمد بغزنی به برای تضاحه راضی نیشد به خری داد رشوت که تا گشت قاضی
 اگر خرنمی بود قاضی نمیشد به دوم بهج بهج که آن بصراحت به شام قبیح فضیحه بود و آن است چنانکه اباجی حکیم
 شفقانی نعمت خان عالی آن محتاج به تمثیل نیست و احتمال لغت بودن است و فی الاصل طلاح ادا کرد است به
 مدح و بجزل و یا عکس مثال اول مرزا صائب گوید سه خاکه ان و میر قلندر بود از نقد مراد و دستهای بهیم و
 دریا و کان آمد به پدید به شیخ محمد علی دین نیز سه خاک بی سرایه قبول و خراب افتاده بود و به پزشتانندی دست
 دل دریا و کان آمد به پدید به مثال دوم طالب آملی در تعریف اسپ سه و شکلیش با سپاهان باقی خنیاں آشتا
 در حدارش دست به چون مساعد و متینند و ار به صنعت است است که در ربط کلام طرفه ایراد کنند لفظاً و معناً
 لفظاً مثل ترصیع و تخنیش یعنی چون ایهام و خیال و نظائر آن تفصیل صنائع و در فصل جدا گانه قلمی خواهد شد
 انشاء الله الحمد کلام و صدف به مصنوع خوانند به عبارت ترکیب الفاظ است به نحو که داب فصحی می یابد
 به معنای فصیح است و صرف الفاظی که ملفوظ خواص بود و هر لفظ سخنان بهیاضه شنیع گفتن چنانکه طرز ویران است
 مثل قوتی و طرزی و میر شاه چند انشاء و انشاء و سخنان لطیف مفید است چنانکه داب فصاحت است انشائی طریقی
 در دو معنی واحد بخاطر دو شاعر به بطریق که لفظاً و معنی تفاوتی نباشد بی اطلاع هم و الا سرقه است و همین التوار و گو
 چون حضرت اعلیٰ شهر شاه جهان آباد بنا گذشت و شهر ابرای تاریخ آن مامور شد اند این مصرع که شد شاه
 جهان آباد از شاه جهان آباد به و یک شب بهجی کاشی و ابوطالب کلیم القاشه چون صبح بعرض باد شاه رسید
 و هر یکی از دو شاعر به پور مدعی آن بخود شد و با اتفاق بر بی اطلاعی خود مساله کردند باد شاه از انهاد وقت فکر
 پرسید بهجی کاشی گفت مرا این مصرع اول شب رسید و ابوطالب کلیم گفت بن آخر شب دو چار خود را به باد
 نظر ببینت زمانی حکم بدهد زمره دوم را نیز نخر و هم نگذاشت حامل موقوفات شاعر انشائی معنی قصه کند

و در یک بیت او اندک ده بیت دوم موقوف گذارد و سیاق ترکیب بطوری باشد که بیت اول و ال باشد بر ترکیب
 استماع معنی موقوف بیت دوم است میرزا صاحب اورغزل گوید که گریه بیجا را با ناله پیر میغان به از که لم است
 نوبت دیگر گردد و دست و قفلی که از گردن بینا کوتاه که مراد فوق که بیان خط سافو گردد و در حضرت انیس
 سه در حسن تر کسی نمائند اما به خود بشید که هر چه بیرون آید تا به خدمت کند و پایی تو بود سدا مانا مانی تو
 بسوی او که تا بوسه پاید ترا و در وقت ترا و در کلام آن لغوی است رشید الدین فی طوطا و در
 است یکی نیز و دوم غیب بهتر است که بیان ترا و همین که اشتها لات تفاوت مانا باشد نشان از شیخ
 سه در باب دوحی حیات یاری که در گار به چون رفت نیاید بکشد آن دوحی و ساعت به و ازین قبیل است و بعد
 و در عید که با جفت ترا و در تخلف اشتغال دارد و غیب است که بیان هر دو ترا و در فرقی نباشد چون در ص
 از و جام و ساغر یکین آنچه به تتبع معلوم شد در ستاخرین بلکه در قدیم است حال چنین ترا و وفات نیست که آن
 گوید سه حرام زاده و عیار اندازی دوست به سکارم تو از آن ترک جام و ساغر که در به تصویر می رسد چمن چمن
 از باغ و بوستان بدن به و هفت جلوه و در تنگی قیاد زنده به بدینی سرفندی که اشعار او را صاحب رشید
 تمثیل آورده سه شکر خدا که نیست چو ارباب در ص و از به گاهی هوای بیدار که فکر ساغر غم به تصویر نشا پر
 سه تسبیح و سینه از گل میخساید بیکم به خاک مراد بخش بر آرد در اوین به و در اوین است که بیارست
 فصل چهارم در محاش کلام اول فصاحت و بعضی کتب لغت معنی آن صراحت و بلیغ است و
 بعضی معنی خلوص گویند یقین فصیح الشی خلوصه ما شیده و وصله فی اللین فصیح اللین و فصیح او القری من العروة
 و در اصطلاح خلوص کلام است از ضعف تالیف و تناقض کلمات و تعقید و فصاحت کلمه خالص بودن آن و است
 از تناقضات و فصاحت کلام بر آن است از ضعف تالیف و تعقید و فصاحت شکله قدرت است و است بر ترکیب
 بقا فونی که مقتضای فصاحت باشد و آخر از او از آنچه منافی است معنی فصاحت تالیف و تناقض کلمات و تعقید
 در معائب کلام بیان خواهم کرد و دوم بلاغت بلاغت کلام مطابق مقتضای المقام مع فصاحت
 یعنی بلاغت مطابقت کلام است مقتضای مقام یا فصاحت کلام و مقام چیست که مستحکم را آخر یکین
 بر کلام و مطابقت کلام مقتضای مقام است کلام است خصوصیت و مقتضای مقام و عدم ترویج آن از هر چه
 مثلا اگر مخاطب طالب حکمت باشد الفاظ تاکید در کلام نیارد و الا تاکید بود که سازد و در مقام تعریف یا تنکیر
 چه و از که را با هم که مقتدر فم و ادراک مخاطب حرف از بلاغت یا متعلق است بکلمات مرکب یا شکله اول و در

کلام فصیح و متضمن معانی دلپذیر و لایزال که فهم مخاطب اباد را که منتهی مقصود و ادانی و کانی باشد و دوم آنکه شکل مقصود
و عرض را مقتضای حال بیان سازد و مقتضای حال مختلف است هم در کلمات هم در مجلس هم در خطاب باید که کفی
حال معنی که در کلام نگین و باطن و وجه بیان سازد و سوم سلاست و روانی عبارات است بسبب نبودن گزینگی و چنانکه بعضی
عبارات طعنه‌ای هستند و دیده‌شده و چهارم جزالت و آن آوردن الفاظ مشتبه و آشنا و معانی بیگانه است بر آنکه
اگر تبدیل لفظی بلفظی خواست با شنبه‌ها بچنگ درازی کلمات و چسبانی الفاظ و رعایت تناسب صورت نگیر و در الفاظ
کلام بر هم خور و جزالت که در ترگستان شیخ شیراز با فصاحت و بلاغت جمع شده و دیگر کم کسی امیر آرد و باعث
شیخ ابداع و اختراع و آن سپید کردن معانی تازه و تشبیهات و پسند است از پیش خود و نه چون تنگ مایگان طویل
چنگام انشای شعری یا تشریحی تخص الفاظ و معانی که مصنفات خود را نگاشتن و بفار و تالان ضامین و معانی
اصل انشای که اقتضای است بین ششم و آن آوردن معانی باریک و لغزب و باطنی است لیکن در وقت است
غلط نورزد که چون همی نامی از معنی داشته باشد و چون صورت آینه خیالی پیش بود و هفتم رعایت تناسب است
که الفاظ مناسب مقام و رعایت آسانی و شایستگی صرف شود و مثالش از شیخ شیراز که خلاف رای سلطان است
جستن و بخون خویش باشد و دست شستن و آنچه اگر گفتی ز جان خویش باشد و دست شستن همان معنی مستفاد
لیکن رعایت تناسب که از لفظ خون سپرد و دست شستن و دست شستن ازین عالم است این شعر عبد الرسول است
دولت آزادی موقوف بر اسباب نیست و از تعلق دست شستن پای بند آب نیست و توجیه سخن
بعض عوارض از حرکات و کلمات و یا افعال احوال بر ذوات و اشیا بطریق نیست کردن که آن عوارض حسب خلقت
یا اصطلاح یا اعتیاد و برای آن مشهور و معروف باشد چنانکه خنده و گریه و رستی بسرو و شیرین زبانی بطوطی و ناله بهر سبیل
لا علی علامه شمع وضع اشئ فی محله اگر چه این و توجیه سخن با هم خفت ماناست لیکن باین تفریق اینکه در توجیه عوارض
ذوات مقصود است و در اینجا محل چنانکه مرغ و آشیانه و جام و مصیبا و دور و دریا و شمع و لکن شانی مشکو گوید و دلم که
در سر زلف تو هست خانه طلب و چو مرغ در مرغ باشد آشیانه طلب و اگر خانه پر ای مرغ میگفت وضع
فی غیر محله میدو و در ذکر مطابق و قسم از آن است که شاعر و شنی چیزی گوید و لوازم آن سبیل مطابقت معنی سازد
صاحب جامع الصنائع نوشته که بنابر هر که مطابق وقتی برین شعر شیخ شیراز و بزبور و بیار ایند وقتی خور و یا
توسمین تن چنان خوری که زبور و بیارانی و ایراد گرفته اند وقتی درین شعر سهواً نسخ است که منشأ ایراد شده در اصل
نسخه بجای وقتی مردم است ازین مقوله است این شعر فقیر است ازین و بود و شرم محمد که سخای این مردم

که شاخ گل نسیم صبا گل نشان است + قرینه لفظ شرم پیدایت چه شاخ گل تبریک باد صبا گل نشان است
 در شرم فاقم و تامل کمال سحر میل به چو خیل زنگ ببار استند صف جلال + سپاه روم نیریت گرفت نسیم
 چون اضافت خیل زنگ کردنا چار شد از اضافت سپاه روم و گرنه اضافت اولی ممل و بیغانه بود شاخ
 دیگر از یوسف حکمت به روز و شب درس داده بخوانیم + قلقل شیشه شرح جامی است + اضافت
 آنچه به تتبع دریافتیم اضافت پر دو قسم است تحقیقی و مجازی تحقیقی سه نوع است نوع اول اضافت لام در آن
 سه چیزی باید اول تباین مضان و مضان الیه و دوم طر نبودن مضان الیه مضان را سوم مطلق
 بودن مضان الیه از مضان محسن تاثیر گل را بود از رنگی وی تو سر خط + چون لاله که چه چهره او داغ
 تملامی است + ناصر علی به چو خواندی درس آنرا وی گلستان بشود دزدان به که روز جمعه باز بگیا طفلان
 است مکتبها + دوم اضافت بهی فی است و درین نوع سه بابت مضان و مضان الیه و طریت مضان
 برای مضان الیه می باشد محسن تاثیر طول کلام که هر جنان و فنش کنند + در کیش کمرش نه ترا زار است
 مراد طول کلام است نوع سوم اضافت بیانی و در اینجا شخص من و چه بودن مضان از مضان الیه بودن
 مضان الیه اصل مضان باید محسن تاثیر فقر و در تازه رودارم باد او سخن چه خجسته تا نفس خرقه پیشیم
 مراد خرقه پیشینه است و قسم دوم که آنرا اضافت مجازی نامند یا شبیهی است یا استعاره اما شبیهی شبیه بودن
 مضان است مضان الیه را تاثیر خوب پرورش یافته مهر تو در روز جزا + همچو خورشید ز صبح کفن آید بر دشت
 مراد صبح کفن است اما استعاره و تاثیر محسن تاثیر چون نمک آن سخن دست به عالم افشانده + میوه است
 دیگر با من و معانی من + مراد نمک آن سخن است

فصل پنجم در صنائع و آن دو قسم است معنوی و لفظی اندر این فصل دو لفظ دریم لفظ اول مطلع
 لغات صنائع معنوی است چون تقدیم معنی بر لفظ کما بر علی علم و شرف تقدیم ادیم صنائع معنوی است لفظ
 و بیان میکنم در هر دو قسم صنائع آنچه از کتب مطوله مثل مفتاح سکاکی و تلخیص و مطول استنباط نمود و ایراد آن
 در کلام موجب کمال حسن و حسن کمال انکاشه اند و آئینین آن آوردن لفظ مشترک لعینین است و کلام
 آن بر دو معنی حقیقی بود و یا یکی حقیقی و دوم مجازی و مراد کلام بر دو معنی باشد فاضل قرطانی در شرح انوار
 نوشته قاعده آنست که در عبارت محمل لعینین و لفظ مشترک میان دو معنی کلام لعینین را داده نمایند و مراد از اراد
 کلام لعینین شاکر بر دو معنی مخطوطه ظاهر و منظور باشد مثال بر دو معنی حقیقی از لفظ تازی شید علی مری شید می گوید

سے آن حال غیرین کہ نگارم پروردہ دل میر دا از انکہ بوجہ نکور زده بد از لفظ و جہر و معنی مراد شاعر
 بہت مثال و معنی حقیقی از لفظ پاسبی قزلباش قانم سپید سے ای گل ازین یادہ سخن شنوی چرا بہ یکم
 ہمسایہ چار ازین شنیدہ رود و آہلی شیرازی سے پہنچی کوہن می فریاد گفت و آگہی جان شیرین بقادہ
 محفل کاشی سکہ و سپاہ و لم از لفظ جانہ چار و دست مشاطہ الہی شود از شانہ جہاں معانی صفائی سے شانہ
 مشاطہ را با نیکو است و او پریشانی زلفہ را بہت و شانہ و معنی دار و ہر و مد عانی شاعران بہت و
 اینکہ بزرگی و شوق خاص کاشی صنعت ایہام فیدہ تسلیح و زہرہ زہرا چہ در ایہام مقصد و بدون ہر و مد
 مشروطیت بلکہ معنی بعدی ہر ایہام شد و دینچا ہر و مد معنی منظور است زیرا چہ جدائی شانہ از دست مشاطہ و دست
 او از شانہ ہر و مد و بوجہ لفظ شانہ درین بیت حضرت امیر خسرو ماز زلفت را چہ اساطیر گرا ز شانہ کردہ
 دست آن مشاطہ را باید چہ از شانہ کردہ و بطریق ایہام است چہ اگر از شانہ مصرع دوم قافیہ واقع شدہ
 ہر و مد معنی مراد در ہم قافیہ غیر معنی شود و پس شعر شعر معنی ماند و پس کذاک مثال قطعی کہ یک معنی حقیقی و یک
 معنی مجازی و ہستہ باشد ملک قبی سے بیچ گفتیم آن دہن را یار شد و بیچ زتاب و از غضب گفتا چہ گشتہ
 باز گو گفتیم کہ بیچ و درویش و بی سے میان بملک کشا و دہان بچندہ کشو و بنا ز گفت مراد تو بیچ بہان
 شہید اسے ماہروی سن برقی از روی آتشا کہ بخت و آبروی چہ تہ خورشید را بجا کہ بخت و در ہر و مد
 اول لفظ بیچ و در شعر سوم چہ تہ خورشید لفظ ذوالہنین است لہذا لفظ دولت بیدار ہو و حاصل ہر خان شہر
 گفت چون منصور حرف حق سرش بردار شد و و چہ چہ این شعر مفید پہنچی سے پیش آن لب لیگون کہ در
 محل از نشانی است و چہ اتنی شگفتہ بچہ گردان دارد و ذوالہنین و قسم دیگر ہم دارد و از ذوالہنین غرض
 گویند سیکہ از ان آوردن لفظی است کہ در تازی بہنی دیگر باشد و در فارسی بہنی دیگر مثال شاعر گویند
 سے بہر آید بودہ ایم کہ شاہ و ناگمانی رسید بر سر ماہ و تازی آب است و در فارسی سے بہر آید بہر آید
 یا لفظ کہ در تازی بہنی دیگر و در ہندی بہنی دیگر باشد مثال خان آرزو گوید ز ن بقال ہندی و شہنشاہ
 کہ خندش بہت شود و فونے بہ ہماشت نہک بنو یعنی بہ لٹن لم تعلقا اہی سلونی و قراد سلونی بہت
 دوم افلی کہ در فارسی بہنی دیگر و در ہندی مفہوم دیگر دارد مثال از دست خان عالی سے حرف بجا کہ شنیدیم
 از اہل ہند و غیر از کسی کہ گفت بہر بجا بجا و بجا در فارسی مترادف ہند و ہندی صیغہ امر از نوشن
 سا طہای کشیری سے ز من آواز نہ بجا بجا کہ وہ چہ و گفتیم غواگی گفت آہوہ آہوہ و فارسی معلوم است

و در زبان هندی پنجابی ترجمه آری دیگر نه باحت خان اضی گفتم درین بهارگی با و نه خورس و از ناز
 گفت آن بت هندی که وکد وکد و در فارسی معلوم است و در هندی گاهی همی دیگر هم بنظر آید که لفظ
 ذوالعنین در کلام آرنده تناسب لفظی و مراد معنی قریب بود و معنی دوم و آنرا ایهام متوان گفت چه در ایهام
 معنی بعید مقصود باشد و فیما بین فیه معنی قریب منطوق است مثال طغرا گوشت نقش بدین کان و غا و زید و
 در زرع عشق چون حریفان و او گفتم چسب و شام شد و او دو معنی دارد یکی و شام که بعید است و توهم شن
 که قریب است و مقصود شاعر و المعانی این صنعت میست بدو المعنی است و آنکه در اینجا معانی زیاد
 باشد عا و فقیه دل عکس رخ خوب تو در آب بر جان دید و والد شد و فریاد و بر آور که ماهی و از لفظ ماه
 چهار معنی حاصل شود و اول ماه و دوم ماهی و سوم ماه که استغما سیه چهارم آب قنابل ایهام و لغت و در فهم انداختن
 است و فی الاصطلاح ایراد لفظی است که ذوالعنین باشد یکی قریب و دوم بعید که ذهن سامع بهی قریب تقابل
 کند و معنی بعید را و شکل باشد و همین با التیمیز میان ذوالعنین و ایهام شالشی از آیات بیانات ازین
 علی العرش استوی دیگر و السموات مطویات سیمیه مثال از پارسی محراب و نقشست مصوری که بدختر
 میکشد و تا سیر بر وی تو کیا میکشد و بعید یعنی سیه بهار جنون آمدست و فال و در شاه و لغت
 پریشان یاری بنیم و سنی معنی است که فال شانه بینی باشد مقصود شاعر است قاضی سستانی و تینی شید
 پس دم آن سیم بر سید و گفتم که چیست گفت که عورت بر سر سید و بر جان ایر قوی و سید پرتیغ
 بکف صبح پس دم و در آنکه آفتاب گشاید تنغ بر سر و در سیر شمس الدین فقیر علیه السلام که گم کرد
 بتی را و در کوچه ژباست و ای حضور را وستان بنامین خدایا و ایضا بخاکه ان جهان کنج بی نیازی
 کسی نیافته غیر از فقیرانه خراب و و ایضا فرصت وصل تو یکدم پیش نیست و من چگونه میت
 جائی دم زدن و تشبیهات تشبیه مانند کردن چیز است به چیزی و صفتی اول تشبیه و دوم
 تشبیه به صفت شکر را و تشبیه گوشت و مثال از جل کالاس در جل تشبیه و تشبیه به صفت شجاعت و تشبیه
 لیکن تشبیه شرط است که و تشبیه و تشبیه به کامل و تمام باشد که اگر تشبیه به تشبیه کنند درست شود و چنانکه در
 چون گل با گل چون عارف تشبیه به صفت قسمت تشبیه مطلق تشبیه کنایه تشبیه مشروط و تشبیه تشبیه
 و تشبیه عکس و تشبیه اضممار و تشبیه تفصیل و تشبیه مطلق مانند کردن چیز به چیز و تشبیه تشبیه
 تشبیل مثل مانند و چون و گوی و پنداری و مثال آن تشبیه است که از شرط و عکس اضممار تشبیل

قرار دارد بلکه از دست چرخ رنگین بلکه از دست ماه از نهار استعارات آن در وقت طلب عاریت
 است و در اصطلاح عبارت است از نگاشتن یا شاعر لفظی را از معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بسبیل عاریت
 استعمال کند اما باید که لغایت بعید الفهم نباشد تا سخن بر او رونق بخشد و سبب حسن کلام گردد و مثال در تاز
 الفتنه نایب لعل از شد من القطنه لوم و نقطه برای گفته استعاره است مثال پارسی مفید یعنی گوید سیاه است
 تنافل گذشت از نظرم شراب سر کشید است از پیاله چشم شراب سر نه و پیاله چشم استعاره است
 ساطعای کشمیری است اسلام خان بهادر عالیجناب را زیبا بود و حلقه چشم ظفر کباب چشم ظفر استعاره
 تاظم مروی است بقیست حیات سو ز عالم چشمه تنافل بلندت چشمه تنافل استعاره است مثال لغت
 که از ذوالهجین و متعلل الحکین نیز گویند و آن است که شاعر یا ششی بیتی یا ششی انشا کند که دو وجه مختلف
 داشته باشد یکی تحسین و تمسک تانف مثال تازی از اولم سبجی فاضع ششیت منی مستحی آنکه هرگاه بکنی فعلی
 که مستحی باشی از ان فاضع ششیت و ستانف آنکه هرگاه ترا شرم نباشد مکن هر چه خواهی مثال پارسی
 مجید الدین علی قوسی در سبجی ابو طالب نامی گفته است اسی فواج ابو طالب خالی ز قصود و خواهم که شود دید
 بدین تو کور و بر عضو تو از عضو دیگر خیر است و پارسی که شود چشم بد از روی تو و در مصرع دوم چاه
 مصنوع است و قید می تبریزی است اسی بر زخار تو گل گشته خار و در مصرع دوم ای تو فخر است عاریت
 نور الله ز بهت است بسوی من و از نازم و می کنی پاره بغیر از من میگویم که بسیدار و اینهار طاهر
 است بشوخی پشت برین کردی و بر روی آرم که کنی که جانب من پاد از آن نیز بردارم حکیم شفا فی است
 آن ملک پنجه که ام و ز جلالا شد است و پنجه جلالا که بخوردن مامفتونست حکیم این شعر در سبجی جلالا
 گفته لیکن مصرع ثانی بلا قصد نوعی محتمل واقع شده که نباید خافتم امیر زاده از زجر ام سبجی بنا کرد و بیست
 است و صنعت متمثل الضدین شخصی تاریخ بنای آن گفت امیر او لوازم و قسم است اول ترکیب عبارت
 از الفاظی که مشترک باشد در دو معنی و با وصف تناسب لفظی هر دو معنی مراد باشد و این در لوازم مستحب
 گویند مثال قیوسف نکست گوید سه نغمه رحمت او شام و سحر بخوانند و عجم و هند و صفایان حجاز
 و دوام و در ان الفاظ موصوفه و مراد و شستن یک معنی که مفید غرض بوده از معنی ثانی غیر تناسب لفظی مقصود
 نباشد و این لوازم منی گویند مثال جمال الدین عبد الرزاق صفایانی گوید سه نامه سرب بکسر دشمن فتح
 موب و کسر و شش کرده نام دشمنان زیر و زبر و دیگر گفته است اسی آنکه ترا رفع تعدی کار ست

از ارز همسایه مرا بسیار است تا برین عهد میرسد و زمانه نیست به آری همه وقت که فعل جاریست به محمد علی
ماهر سه فتح در نفس از من بود و خود شکست شکست دشمن بود و به محمد ربای مساحت ندارم حاصل
امانه بنده سر و آزار دم بود و تار استی ممکن خدات از من نمی آید به شیر گوید در تعریف گل کوکنا ر
منید انهم چاشنا در سر است به که از شادی گنجیدست در پوست به سخن بابا و میگید بخند و به دکان
غنی او پوست کند به شکفته دل ز گلگونی رنگش به طراوت گشته ایونی رنگش به تصور و تمجیل است
که شاعر چیزی را چیز دیگر تمجیل کند بسبب تخیل بعضی اصناف آن مثال علی رضای تخیلی گوید به بسکه
در آغوش گداز شیشه شبنم شکست به مینا بد و نظر را چشم عینک و ارگل به سیاقه الاعداد
و آن چنانست که اعداد و دست آرند و ترتیب محفوظ دارند و کمال صنعت آنکه بر عکس ترتیب مذکور سازد
مثال ترتیب غیثاتی حلوانی گوید به بهر نهم بیتا با برتر بجم به با تو غنیمت بود یک و یک به کام
غیر الزراق فیاض به کلاه سه سه قبا چار چار می خواهد به سیکه فرق نه اندر باغ راز نبات به
مثال عکس ترتیب یکی از قدما به ده عقل ز نه سپهر و در بهشت بهشت به هفت اخترم آتش جنت است
نامه نوشت به که کتیبه خوس و چار ارکان و سه روح به این دو و کون و چو تو یک تن بهشت به کاتبی در نحو
گوید به ای از تو سه روح پنج حس گشته تخیل به در چار هنر چار چیز کامل به چون فرج و من باز و چون
کن و داغ به چون کیر زبان و باز و چون خایه دو دل به آیین صنعت بر نوع و دیگر هم هست که آن آوردن
چند چیزی است در کلام که هر یک بخش خویش معنی داشته باشد چنانکه این بیت شاعر به جای زنده او نمید که
آشنا رسد و یون به جای بر دوا و لشکر کا بنجا خرد و مار به امیر خسرو درین صنعت غزلی دارد که این مطلع است
به سطر با سوی چمن وقت گل آهنگ تو کو به صوت تو نغمه تو بر لب تو خجک تو کو به و حیدری تبریزی به
ای مهر و ماه و تیر و ان چون شتری و زهره به یک یک به استنات صد بار سر نهاده به ششوق الصفا
آن که در صفات است علی التوالی مثال از دیوان سخنر کاشی در تعریف اسپ به سخت سرم نرم دم آگنده سرین
افضل به چرب و خشک لبی افزاخته سر خسته پا به سیر عز فطرت به خال بندی و گله ترک خطش کشیری به خند
به لب و دندانش به ششی عانی به در سال المثل شاعر در بهشتی مثلی آورده مشهور باشد از جهت تابه
کلام مثال می نماید که خیال جنبش از بالین دل بجائی زلفت شیب به چراغ خانه بیمار آری تا سحر سوزد به
ولی در شش بیاضی به به و زخا تو در کم ز دیده ریزم شک به که هست موجب باران چو نه زنده تر گاه به

چو شمع سبز واری سه در زلف چوین ننگه و مراد دل ز دست برود چون شام بشکند سقری با بیکند +
 ایصال المشاعرین آوردن و در مثل است و شعر مثال قاسم سبزه واری سه و چشم تو ناز همچو کیف اندر مثل + در رتبه
 شده هم چو زنگه اندر گل + مقید بخجسته خود را و لایم بر تو هست چو شمع کن + رنگ رخ او طبع مشکین همچو کبریا +
 ایضا صاحب کرم چو چشم گمراه خویش بپوش + مانند کاه روی بدو از خویش بپوش + ساکک بروی سه
 سین آن غم که چو گل بپوش میر و یوم + سن آن کج چو گل بپوش نیز نرنگم + متدارک آوردن الفاظی است
 در ابتدا هم کلام که موعودم باشد و باقی کلام بهنجوی آوردن که رفع تو چشم شود و فرق میان تا کلیه المرح بالشیبه الذم
 آنکه آنجا اگر مقصود است و در اینجا اگر نیست محض نیست در است شاعر گوید صفت باشد از آنکه انسان گو
 از بهر آنکه تن بود و پاک انسان را تو پاکی چو جان + آتش صنعتی است که شاعر تعجب بر گفت آرد مثال از
 شعر تازی سه رق الزجاج ورق انحر + نقشاها مثال الامر + فکانا خمر و الاقح + و کانا قح و لا خمر +
 مثال از پارسی شاعر گوید جایی در گریانه در یاست + از چمنی است دست او در باره سیر نبات سه
 خدایا کجا میری چنانچه + چه واقع است چه غنیمت بر عتاب اچیت + سیر صاحب سه یارب چو گل گفت
 که امروز در چمن + گلها سباجی خیمه وین باز کرده اند + حسن الطلب از مروج یا معشوق چیزی طلب کردن
 بنیکوترین اسلوبی مثالش از مریض گفت سه خان خانان جهانی تو دمنم شده ام + از شنائی و غیره
 چو عرفی مستاز + دارم اسپیکر نکست ز بهار کست + چمن آراسی طرب گرد و گلشن پرواز + کمال اسمعیل
 خدایا چه موعود گوید سه غمیر یک تو داند که بغرض نبود + و لایم شعری در موعودستان بود + ویدی
 از بهر آنکه سن نیاورم یوسه چمن از لبت + که تو نشستی آن بود وین کرم + ندریب کلامی آوردن
 و لیلی است + چه اثبات مقصود و برین کلامین کا قال عز وجل لو کان فیما الا الا الله لقدنا مثال پارسی
 سه آن باد که منزل جانان است + نرنگه دل من سبزی + از بستان است + زیرا که بود مرا و جانم اینجا +
 هر جا که بود مرا و پسر است + المرح الموجه این را اشتباع نیز ناسند آن شود و مروج مستجاب
 که نتیج مدحی دیگر باشد مثال شاعری گوید سه آن که کنه کشش تو بر اعدا + که کنه بخشش تو بر دنیا + مقید
 سه ز رشک ساعدش در خون نشسته + میرضیا بگسینچ گل + اوباج لایق است باشتبلی تفاوت
 اشتباع نیست الا در مروج و اوباج و غیر مروج هم یافته میشود مثال شاعری گوید سه بسکه سر بردارم و نامم
 ببالین تا سحر + و شب هر تو گو ایا ز اجل دارم حذر + آنها بر خوابی است و شب هر بنوعی که مستلزم است

قریب مرگ را در المجدانی حکیم ثنائی سے اشعارشان کہ بہت چو بیان شان نحیف : در محکمست بہر
 بند از ایشان بہر جوح آن چنانست کہ شاعر گلگوید بہت لطیف و استخوانی از ان اعراض نماید و قسمی لفظ
 آرد کہ با اول بملط بود و حال البصوب صواب رو آور و بہ نظری کشیری گوید کہ سہ روزہ رضا مایہ
 عرش : کہ گشتہ بزیطل اوسایہ عرش : فی فی غلطم بہر زہر زہر اورش : ہارہی ست کشیدہ رہست تاپایہ عرش
 علی نقی کردہ سر کن افغان ای دل نالان کہ جانان میرود و فی غلطم گفتم غلط کردہ فتنش جان سہ روزہ
 دیگری سے مرخان دل زین استغفر اللہ : بہ خطا کردم کہ گفتم مہربان بخش : بہ حسن لتعکیل صفت کردہ
 بہت باریا جویی و عتی بہت ثبوت آن صفت با آنکہ فی نفس الامر بہت و علت آن نباشد مثال از طالب است
 سے زلفت سرو پا نکستہ تر است : کہ سرو بلند اوقتا دوست : بہ تخلص کاشی سے بیتا باشد کہ اگر از تاب
 جمالت : پس بہر چہ باریک شد از شہر بدرفت : بہ تغیر یعنی سے زلف او کردہ چندان است ناز : کہ
 سیستی بر و افتادہ بہت : کہ کمال اسماعیل سے آن و حال بہت مکتب : بہ ہما : بہر بخ نازکت نشان کردہ بہت
 ابوالکیرا تنہیر سے زینتم آید کہ بہت پای ناز کہ : بہ زبسکہ گل بر کایت پیادہ میگردد : القول
 بالوجوب عبارتست از آنکہ لفظی کہ در کلام شصت واقع شدہ : بہمان اختلاف مراد او گویند بشرطیکہ آن
 لفظ احتمال مننی منقول داشتہ باشد مثال زید اسپری نزد عمر فروختہ بود چون عیبی داشت سترہ کردہ و بیان
 این شعر نوشتہ سے اسپری خریدہ اند از ما باز میدہند : ہا می خواہ مردمان شما اینچنین خردند : او در جواب
 سے مایان خرمیم فی فرشتہ : تا آنکہ خرد سیفر و شند : مثال دیگر عبد الدین بیعت الدین با خرمی نوشتہ سے
 ای خروشدہ بیعت با خرمی : با بعد از تو با زر فی ارز می : کہی تو با آدمی توانی زایت : چون تر گفتہ اند
 با خرمی : بیعت الدین در جواب نوشتہ سے ای خروشدہ طاعت من کن : تا کی آخر تو معیت و زری :
 بعد ازین باتو عمر صرف کن : چون مرا گفتہ اند با خرمی : تا کہید المہج بہایشہ الذم آن چنانست
 کہ محبوبی یا مدحی را ستایش کنند و در بیان اوصاف حسنہ او کلام آرد کہ موہوم باشد و چون بعد از ان
 کلمات دیگر گویند تا کہید و مرع معلوم شود و مثال از خواجہی کرمانی سے عدل و انصاف تو شا با کمالست بیک
 اینقدر بہتست کہ در بنل ندری انصاف : بہ از لفظ و بیک اینقدر بہت گمان برودہ میشود کہ بعد ازین نفی
 عدل خواہد کہ چون در بنل ندری انصاف گفتہ سب انصاف دو کرم با عدل و انصاف معلوم شد
 تا کہید الذم بہایشہ المہج مقابلست تا کہید المہج بہایشہ الذم مثال ابوطالب حکیم گوید سے عت

ما هم بسوی آسمانها میرود و در روز محشر چون بعضی از هم تراز و میشوید و از رفتن طاعت باسان مع تقا
 مستنون میشد چون الفاظا بعد بر زبان آورد و مبالغه در نوم طاعت ثابت گشت سیری به تمام حوصله و بزرگ
 چون پیش از هر صبحت و عیاش طبع چون ناهید به تمام حوصله و بزرگ و با هر چه مع است چون شب
 بیان کرد تا کید و مکتوف شد حکیم شفا فی من از روزگار رتبه عالی طلب کنند به یارب که سر بلند شالی بدو
 اجمع و التفریق و التمسیم این هفت بخش قسم است که التمسیم اول جمع است و آن ایراد چند
 چیز است و تحت یک حکم گفته که تعالی المال و البذلک زینة الدنیا مثال پارسی شاعر گوید که در آن
 عمل سندی خسروان به گوشت و اور و یار و طوق و کمر به تیر شش الدین فقیر فرماید به زلف و ابر و خال و خط
 چشم و نگاه به باد شاه حسن باشد سپاه به قسم دوم تفریق است و آن اظهار تبااین است میان دو چیز که از
 یک نوع باشد رشید و طوطا گوید اشعار بانوال الغمام وقت ربیع به کنوال الالامیر یوم خا و به فنوال الالامیر
 بدره عین به فنوال الغمام طوطا به مثال پارسی مصوم کاشی گوید به تو از سنجاب واری طوق وین از این
 اسی قمری به بین سر و تو میر حرمت یا سر وین ای قمری به دیگر محمد رضای شتاق به سر و قصید ز باؤ
 او بی جنبه ز آه به داد و ده قمری که تمکیدی بنچین یا آنچنان به قسم سوم تقسیم است و آن دو چیز می است که
 ذواجر باشد و بعد ازین هر جزوی را پیچیزی مضان نمودن علی التبعین این صفت اشتباه دار و بیفت و
 فرق آنکه در اینجا ذکر تعلقات تبیین باشد و در لغت و نشر بی تبیین که استظهر من الامثلة آتیه عبد الواسع
 به بنان اوست بخشش سنان اوست در کوشش به لقای اوست و مجلس بوی اوست در سیدان به
 یکی از زاق را با سوط و دوم ارواح را قابض سعادت را سوم مایه چهارم فتح را برهان به آیین قصید و اتمام
 برین صفت است شفا فی من دمان زخم چشم و غنچه پوخانی که من دارم به یکی بر روزن که به یکی بخت من
 خند و به چهارم جمع مع و التفریق و آن جمیع دو چیز است در یک معنی و در جهت جمع فرق ظاهر کردن
 که قول الشاعر فوجا کالنار فی ضوءه و قلبی کالنار فی حره و به فاراد و من و جمع کرده و نسوق و نمود
 تا دم لاجبی به فرق کرد من و او تکیه که دولت ساخت به بسکندر بنده می داد و به جام نهدی به ایضا
 معشوق بایند به کس بر ایت به با شراب خور و وزیر نماز کرد و به مثال دیگر به روز عید پیر شاه
 و گدا گم سینک خور و به تورفتی بر سندان و من از خوشترین به فتم به محمد رسول استغنا به تاراج کرد و من چ
 سامانست من را به ترکش گرفت چشم و بار و کمان سید به چرخ جمع مع و تفریق آن معنی که در آن چند است در

تحت حکمی تقسیم بر واحد ترتیب یا بالعکس و میان جمع مع تقسیم تقسیم که گذشت فوق آنست که در تقسیم
چند چیز می خردت ذکر کنند بی آنکه در تحت حکمی جمع نمایند پس بر یکی چیزی معین اضافه نمایند و در جمع مع تقسیم
چند چیز در تحت حکم آورند و پس از آن تقسیم نمایند چنانکه از امثله نموده شود مثال از خاقانی شروانی سه زهر بود و
بسخت که کبیر رزم او و زهره و زهره و تیغ و هر دو بر آن سان به پای و مایه گرفت هم گفت و هم جام او به پای و
محیط مایه عوض جان به یافته و بافته شاه چو داو و دو جم به یافته مهر کمال یافته درج امان به ششم جمع
منع از غریق و تقسیم کقولہ تقدیم یات الاکمل نفس الایاذه فم شقی سید فاما الذین شقوا ففی النار و اما الذین
سعدوا ففی الجنة الاکمل نفس الایاذه جمع است و فم شقی و سید فم شقی و اما الذین شقوا الخ تقسیم مثال در
پارسی میسر الدین فقیه و المفضل المیفرا میر با عی و در نیم لوح عشاق و بهر سنا کاشند به این یک نام پاک
و آن در یکا کاشند به نام پاکان را بر آرد و محفل خوش به پاکان نزد یک جز متولی شایانند به مثال دیگر
از شیخ علی نقی که سخت کاری کرده که در یک بیت این چنین است بکار برده سه زلف و سخت آن شبست
و این به وز به اما شب قدر و روز نور و روز به مثال دیگر سحابی نجفی گوید سه و بینی و دل که کس از بهر به نبرد
آرام نیافت فی بزرگ و فی خرد و در پیش لشکر که کاین چه عمر است و از بهر منعم نالان که آه می باید مرد
منا لعه ممکنه یا محالی را در وقت بیان کردن و این بر سه نوع است اول تبلیغ و آن ممکن بودن بدعا
معتلا و عاده مثالش از علی رضای تجلی سه سفر خون آلود و زیر زبانی آخواریان به بیگان باشد که گوی
شبه نم در گل به و دهم اغراق و آن چنانست که مدعی ممکن الوجوه باشد مثلا که لا عاده مثال شاعر گوید
اگر سعادت تو یک نفر کند زحل به بدل شود و سعادت همه خوش است او به مثال دیگر امین حجاب گوید که کند
حکم که چون آب روان گردد و کوه در زمان به پادشاه از شر خوش گذارد به سوم غلو آنست که مدعا عقلا و
عاده مستحیل باشد و این بر دو نوع است مقبول و مردود و مقبول آنکه محال عقلی و عادی را بر تو جویی اگر و که
نزدیک بود مثال علی رضای تجلی سه و در نبود که زاعی از سیاهی به بهر و نمیکند چنانکه گرد و برب بیمار گل
مرد و آنکه محال و مصروف بر طبی واقع شود و که دانستی نه داشته باشد حاصل فرایانی شایع دیوان انور
از حد این انجم نقل کرده که عدول از عاده صواب شعر شریف بهار غزلت نوع سوم آنکه در بعضی اوصاف مدح
و یا بجا چند ان غلو کند که بجا است که عقلی رسد یا تر که آداب شرعی را از هم به و لغو و باسد من الضلال
و شکی کلامه مثالش انوری گوید که کشد ز کتاب خطا پر رخ قندار قدر به و شوق خفا که صواب و خطا

شیخ علی نقی گره نیست و فعل قضا و قدر است قضا و قدر ز امر و نهی تو مگر منتظر او اند و طالب
آملی به شخص دلش اعتماد دارد که در لطف کمال نمی نهد دست خلش کفش پیش پا نی لطف به ایضا
در تعریف بادشاهه عقاب حکم او دادش پر و بال به و گرنه بود بی پر تیر تقدیر به تفسیر و آن چنان است
که شاعر او لاجنجه صفت بسبیل اجل ذکر کند و ثانیاً تفصیل نماید و آن دو قسم است جلی و خفی جلی آنست
که شاعر در مصرعی یا بیت الفاظی آورد که به هم باشد و در مصرع یا بیت دیگر تفسیر کند و همان الفاظ را عده
بیار و مثال از نظیری نشان پوری به بخت ما و کشتیم در غریبی کرده است به کرده گردون را یکی ازین
و دوران مادی به دایه گردون تنک شیرست گوید خاک خور به ما و دوران گران خوابست گوید چون
هر چند یتیم در لخت یعنی طفلی است که پدر از سرش رفته باشد لیکن شعر را هر کودکی که مادرش پیر و نیز اطلاق
کنند چنانکه شعر مذکور نظیری نشان پوری دال است یعنی دو دوم این شعر به دختر زازیم تا رفت گردیم
یتیم به و ستاران چاره این طفل بی مادر کنید به خان سراج الحقیقین برین شعر از شد و چهار گرفته
یکه اینکه طفل از مردن مادر یتیم نشود و دو دوم آنکه نسبت از بر رفتن مادر میتوان کرد و سوم آنکه خود را پدر
و دختر قرار دادن خیلی قبیح است جواب اعتراض اول بالا گذشت و جواب دوم مراد از بر رفتن آنست
که نمیدانند بلکه بر معنی پیش است گویند قاصد از بر او آمده است و قاصد از بر بارفته است چنانکه کمال همیمل گوید
به دل خود طلب چو کردم بزرگس تو گفتا به بروای فلان و جهان برین چکار دارد به خان خالص به
ندیده کس کز تنگ و ستان ترا به مصور از بر خو می کشد میان ترا به و جواب سوم آنکه از تقسیم علی به این
اشعار اکابر به است از انجمله خلاق معانی گوید به نبات فکر مرابی ولی خطبه و قهقهه زار و بر و فضولی زبانه
بدراب محرم و نامحرم نصیحت کرد به هیچ شرم ز خلق و نه ترس ز دانی به مر از غیرت خزان جگر بچوش آمد به چو
چو این نشان به دیدم ز نابسانی به زوم بشاید تقطیع زلف الفاظش به است ستم از ج معنیش کرد و طمانی
هنوز نیستیم این ز غوره کشوف به که رنگ آورد از دلاهای نعمانی به و خفی آنست که تفسیر و شرح به
سبب هم محلی بی اعاده الفاظ مذکور نماید علی رضای تجلی به خشک و تر بر یک برنگی در مرش جان سید به به
صحرا از غمش در پیش و در یابی طید به سوال و جواب در مصرع جواب سوال مع
یا در بیت یا در بیت سوال و در بیت جواب آوردن این را امر اجنبی گویند مثال سوال و جواب
در مصرع ابراهیم او هم به گفتیم که چغو غناست بتا گفت که ستم به گفتیم که چه هست بتی گفت که ستم به

گفتم که چه شد کام دلم گفت که او دم به گفتم که چه کردی به گفتم که خسته شد شیخ علی نقی گمره گفتش در این
 من کن گفتم که خواجه شایسته گفتش گرسن میم گفتم اینهم میشود به مثال جواب و سوال در بیت شایسته
 گفتم بروم که حیثیت داخل خواب ندارد به بکشد و زلف و گفتا بنشین که شب و راست به ابراهیم دهم
 گفتم که بگو با من دل خسته که دین کو به گفتا که چه دین خواج که من با ده پیستم به گفتم تو غوری با ده ولی من دم
 از خود به گفتم از می وحدت گرت تو یک پیستم به رباعی شیخ ابو انجیر که بیت اولش مثال جواب و سوالی
 در بیت و دوش مثال جواب و سوال و مصرع به رفتم بطیب گفتم از در و نهان به گفتا که ز غیب
 دوست بر بند زبان به گفتم که غذا گفت همین خون جگر به گفتم بر پیتر گفتم از در و جهان به مثال سوال
 در بیت و جواب در بیت شایسته گفتم سخت شکسته دوش چون آید به یا آنکه به چه چو در مکنون آید به گفتا که از این
 دمان فکلی که مر است به تا شکستش چگونه بیرون آید به گاهی بجای گفتم الفاظ دیگر اند مثال پسیدم و
 پیام دادم و خندید و جواب داد و سوال کرد و مثال شیخ علی نقی گمره به پسیدم از دو چو باعث هجران ای گفتا
 سبب است بگویم آن را به من چشم تو ام گرم نه بینی چه عجب به من جان تو ام کسی نه بیند جان را به ابراهیم
 به پیام دادم نزدیک آن بیت کشید به که ز جملقه زلفت دلم چراست اسیر به جواب داد که دیوانه شد
 دل تو ز عشق به بره نیار و دیوانه را که زنجیر به علی نقی گمره به گفتم که او دم دل ازین دلبران شهر چشید به
 زیر لب که از اوت مقدم است به محققم کاشی به سوال کردی گفتی که بر دولت را به دلم به که بگویم
 چرا بس که تو به تپا بل العارف با وجود علم در امری نماند چو دل کردن و مقولات کثیره از روی استفهام
 بر زبان آوردن مثالش میرزا صاحب گوید به سر و گلزار ارم با قامت و جوت این به زلف شکین
 یا که نگردد آن آهوست این به اختر صبح سعادت مرکز پر کاش عشق به تخم آه آتشین یا خال غنچه پوست این
 یا شایهین نظر طهرای شاه شاه حسن به طاق آتشگاه عارض یا خم ابروست این به سحر آب زندگی یا جود
 تیغ قضا به سر نوشت عاشقان با هر چه و تاب به پوست این به لعل و شرف و لعل و شرف پیچید این است نوشته
 پر آگنده کردن و در مطلق که کردن چه چیز نیست در محل واحد و این لعل است و بعد از آن آوردن چند چیز
 که متعلق آنست بلا تعین و این را نشتر گویند و این بر دو قسم است اول آنکه نشتر بر ترتیب لعل باشد اول متعلق
 باول و دوم متعلق بر دوم چنانکه ولی قلی بیگ شایهین بر روی گوید به بر در مضاف و بهنگام کار به چو
 این بی کین که در و انقار به سر و پای چشم بر سر ای و وطن به نزدیکیم به خواه و فرزند وزن به نخست و بیست

بکند و بسوخت و گرفت و بدو خرید و فروخت و مثال دیگر از ثواب و حید الزمانی سے از تو دار نگذشت
 غزال و طوطی و خوش لبی خوش دهنی خوش نگوی خوش سخنی و بر همین ایرانی سے خسار ما و در توبه و لب ساقی
 یک تبسم مینا شکست و بست و کشاد و قسم و دم فشر بر ترتیب لغت نباشد و این دو طریق دارد و طریق
 اول آنست که ترتیب نشر بر عکس ترتیب لغت باشد و آنرا انعکوس ال ترتیب گویند محمد صاحب
 بهار سخن گوید که کل و زکس بهم بر اهل البصار بدو و جلوه های چشم و خسار و طریق دوم آنکه ترتیب نشر مختلط
 و در هم باشد و آنرا مختلط ال ترتیب نامند و لغت و نشر شوش نیز خوانند مثال شاعر در باغ شد از قد و
 رخ و زلف تو نایاب و گلگیر گری سروسهی سنبل پر تاب و مشکاکله عبارتست از ذکر چیزی بلفظ
 دیگر جهت تشاکلت آن باین کقولہ تعالی جزا و سیه و مکرو او کمر اند حق تعالی عذاب را بلفظ سیه
 نموده و جهت تشاکلت عذاب است و مکرو کفار پس معنی آیت اولی جزای بدی عذاب است و معنی آیت ثانی
 کفار مکرو دند و خدا می عذوب علی عذاب کرد و آنهارا مثالش در پارسی حکیم انوری سے فرگست ابنای عربین
 سنبل و فرگست بنخوش آب بسدی شکله و مراد از عذاب سرگشت و از عنبرین سنبل گویند و از خوش
 آب و ندان و بسدی شکله چهار مشکاکله است شغالی سے بسکه هر ساعت دلم زایش مرغان میگردد و بنجیه
 بر بالین زخم لب بدندان میگردد و بنجیه بر جهت مشکاکله بدندان تعمیر کرده علی نقی گرده فکند آتش خشم تو
 پیچ و تاب در و و چه تکیه بر پشت آن سیاه و رگستاخ و صاحب مجمع المصنایع مشکاکله را بجماعات تهور
 صنایع لفظی آورده و این از عدم سبالات است تحقیق مطابقه جمع کردن کلمات متضاده در کلام و
 تضاد لاحق است بآن کما قال عز وجل تعز من تشاء و تذلل من تشاء و قول و عیل شکاک شیب براسه یکی
 یعنی خندید پیری بر سر او پس گریست و مراد از خند پیری ظهور و است مثال در فارسی عبد الرسول استغنا
 سے عمر و خواجہ جوانی رفت و پیری جلوه کرد و صبح روشن گشت و شب هرزه کاریا گذشت و ساک
 یزدی سے گرد و زقیامت نمود و آگاهانکه دیم و شامی که ندارد و بقضا صبح شیب است و یوسف شکست سے
 نگارنازک باخت است پیمان است و در درست نباشد دل شکسته ما و رابعی پنجه هستی ازین عالم
 سے من عهد تو سخت است میدانستم و پیشکستن آن درست میدانستم و هر دشمنی ای دوست که بمن
 کردی و آخر که منی میدانستم و توجه محال بهم ازین عالم است تفریق اینکه درینجا ضد بین و نیست
 را در لباس استزاج و از دواج آرنجیا که شاعر گوید و در میان کسوت عباسیان خسار او و روح عیب

این اصطلاح اهل صنائع است و الا تجربه در لغت با آنکه مجر و کردن است انداختن بجز معنی است از لفظیکه
 معنیش دو جز و دو شته باشد مثلاً اسری بعد از آیه شنبه مجر و شد از اسری که سیر کردن است و در اینجا
 منزل گشت اکثر جمیع لغتی را لغت دیگر آوردن مثلاً تازی را بفارسی یا پارسی را بتازی ترجمه کنند و در این
 و اله بروی این عبارت تازی را که با سن شئی شنی الا و قد شکست در تصریح بفارسی آورد و به مطلع توتم
 مدح شیخ را نه است چو که از سنه نیست که بر آنچه میشو و ثانی به بعض کتب هندی مثل کلید و منه و و ابجاء
 و گیتا که اول در عهد نیشروان لغت عربی و بعد از آن از عربی بفارسی و ثانی و سوم در عهد عرش استانی
 در زبان فارسی ترجمه کرده اند و شاعری این شعر تازی اگر از صاحب مخفیست شعر لولم کن فیتة الجوز
 خدشته به المارایت علیها عقد منطبق به پارسی چنین ترجمه کرده که گرنودی غم جزا خدش به کس ندید
 بر بیان او که به التفات و لغت دیدن است از جانبی بجانسی و در اصطلاح از خطاب به نصیبت یا از نصیبت
 به خطاب رخص شاعر بهتر آنکه هرگاه از معانی به خطبه و نداء الفاظند ایراد کنند مثل ای وایا و زهی و فهی و حسدا
 و نداء ایگانا و صدرا و چون از معنی طبع به التفات کنند بعد حرف نه آن آرند خطاب بطریق تعجب کنند
 مسئله آن در دو این مقدمه بین و متاخرین عالم عالم است و به متعجب پوشیده نیست از صداد و لغت نگاشتن
 نگاشته است در راه و در اصطلاح آوردن شاعر لفظی است پیش از قافیه که چون حرف روی معلوم باشد
 قافیه توان دانست اما می گوید چه چون کبک شیشه لب ز شراب مردقی به کبکی ازان بطوق منبر مرقوم
 بر آب دیده پیش تو ز ورق روان نسیم که ز آنکه دانست که تو مائل بزور قی به سرادست دوم است که
 که قبل از رسیدن بقافیه معلوم میشود که زور قی قافیه خواهد بود و بعد دوم در صنائع لفظی به بحث الاستمال
 الیراعة و لغت یعنی ارتفاع است کما یقیم فی سطح الرجل علی افراة افراة قطع علیها بالکمال و العلم و الاستمال
 اول صوت اصبی که زانی حاشیه جلیبی علی الطول و در اصطلاح از قتل کلام مناسب سیاق آئیده چنانکه حکیم
 ز لالی در بیت اول شنوی قصه ایان و محمود ایراد نموده و چنین گفته به بنام آنکه محمودش ایاز است به غش
 بتجاذب و نیاز است به و محمد اگر غنیمت در شنوی که شمشیر حکایات عشقه بازی عزیز باشد به انشام و به
 اولش به میان الفاظ نموده به بنام شاید باز که خیالان به عزیز خاطر آشفته حالان به لیکن بیت ز لالی
 ابلغ است چه بهر دوام و یک صرع اول او کرده و ترصیع و لغت تعبیه کردن جواهر است در خانه طلا یا دیگر
 و در اصطلاح همگی الفاظ و صرع یا و فقره و حرکات و سکناات و اوزان موافق آوردن و هر یکی را در تفسیر

ایراد کردن مثال از نظم شاعری گوید اسی معذور ز تو کمال وفا + وی منور ز تو جمال صفای
 ابلی شیرازی مع گویا و یافته و برج شرف + اختر او یافته برج شرف + درین شعر با بسفرت
 تجنیس هم یافته میشود و الا گوید اختر متجانس نیست مثال نه وضع از اعجاز خردی آتام معظم نظم
 سهام کم کم اگر خمیر اویس عمل منیر حبیب محل حاکم و الامقام حاتم دریا غلام شهاب الملة الطاهره اصحاب
 القاهره و مع الفحول و الاجله منج العقول الاولی الخ احباب صیغه جمع قلت است خانی سراج المقتضین در کتاب
 مصنفه خود می گوید گفته که مدبری درین شعر سه خروش چون شوم از غیب پدید نهند اندک لب بند ز روح
 اجله انکما به تجابی اصل که صیغه فعل التفصیل است اجله آورده و دو جای غلط نزدیک بودن برد و لفظ
 و لفظ و سبب عدم فصاحت آنست که هیچ یک از اساتذ قدسین نیابورده مولف بهم درین لفظ متروک بود
 اندک ایرتقصید و از این باب طبعیه تحقیق نسخه می نمود آخر درینو لایسته محرر و ایرانی کاتبی بمهرسید و در اینجا
 بجای اجله انکما خلاصه انکما دید و شد هم تر و در رفع شد و هم طعن غلبت فصاحت و غلط از کلام هم بود
 استادی مندر لغت ترجمه صحیح مع التجنیس آنست که کلام مصع و متجانس باشد مثال از سعید اشرف
 عالم از من شد تو تا از من شدی + عالم از من شد تو تا از من شدی + یکی از قدما هم دارد که چون
 از گوشتی که چیز از گوشت + چون از گوشتی که چیز از گوشت + ملا عبدالحسن کاشی مع با من بود
 منت نید انتم + با من بودی منت نید انتم + رفتم چون از میان تو انتم + با من بودی منت نید انتم
 که مصرع این را بکلی مصنف است نوالمعین وقت سله امده از سر با چرا انگیزد ری + از سر با چرا انگیزد ری
 تجنیس در لغت مانده بودن است و در اصطلاح آوردن دو لفظ است یا نه یا ده که در صورت متجانس باشد
 و در معنی قیاس و این صنعت بر چند نوع است نوع اول بسط مواضع که از تجنیس نام گویند و این دو طریق
 یکی آنکه آن دو لفظ یا زیاد و در عدد و حرکات و صورت و لفظ متوافق باشند و در معنی قیاس باشد
 سعید اشرف مع اشرف تکیه تخته رانی رانی + اسرار روز جاودانی دانی + هر چند که مانند اسرار
 در خط و کشته تصویر بانی رانی + اسمعیل مع انظار عرض علم بطول کلام نیست + با شنی نفس در از چون چرا
 این دو تجنیس هیچ نیز گویند و در دوم که بسط مختلف نامند چنانکه حرکات الفاظ متجانس متغایر باشند
 مثال از ابلی شیرازی مع پیر و ایشان شود در آنجهان + زرش دل اند صفت مردان جهان + جهان در صرع
 اصل یعنی جمیع و در مصرع ثانی بجز آن نمی دوم مرکب نام آن آوردن لفظ قلیل الحروف و مقابل لفظ

۱۰۰

کثیر الحروف است و از نیم دو طریق دارد یکی مرکب تمام متفق است که یکی سبب ترکیب متجانس شده و در همه ارکان
 موافق گشته مثال از شنوی ابلی شیرازی به برابر بجز از همه موافق غم به رسته ام از ناوک و سو فار غم و زکی
 مراغه سن کرده و ماکفته فلک آینه تا به شود آن و چشم باد آینه از دیده بود خواه ترا چشم رسید
 و دیده بود خواه تو باد آینه دوم مرکب تمام مختلف است و این بر دو گونه است اول آنکه ارکان متجانس نیست
 باشند و رای حرکات مثال از ابلی شیرازی به میل گوگرد سوس دار السلام من شدم انیک شوی اسلام
 رازی دار السلام و مصرع اول مضموم و در مصرع دوم ساکن دوم آنکه در کتابت مختلف باشند و در تلفظ موافق
 و از آنجنیس مغروق مانند نظوری شب بگلشت آمد از مهابت و چه جی از هر جلوه اش مهتاب سر و
 نوع سوم متحد الکنایه و متخالف المقاطع و حرکات مثال ابراهیم حسین نصیری به خار آلودگان
 خرو به با دای دل که آن ساقی به گوارا باد چون خون دشمن در سپو دارد و و اندر دی به سر آید شنا جز تو گر
 دیگری را به کند و در نام زبانی زیانی به تر شعر اول چون و خون و در شعر دوم زبانی و زبانی متجانس و در طبیعت
 نوع چهارم جنیس مزدوج متصل و منفصل و این چنانست که لفظی آورد و در مقابل لفظی متصل یا
 منفصل آن مقابل گیرند و یا چند حرف کثیرن مثال متصل لندی گوید یک دیدن است خلفی تقسیم با پیش
 از غیر اگر نگاهی زیاد باشد و گاهی از نگاهی کثیف کم است مثال منفصل خجیب خالص است اباد
 گوید و در تعین است و خاک تمکین آب جولان کو حق غار اشکاف و باد پا تش غمان صحران گذر و ریگان
 مراد گذر و گذار است که اول کثیف از دوم کم است و در با فاصل است بینا فنی چشم جنیس آمد و ناقص
 این چنانست که لفظ دوم متجانس در عدد و حرف کم یا بیش باشد اگر اول است ناقص و الا از اند مثال ناقص شاعر
 در فرقت روی خوب آن طریقه میرزا از ناچال ستم از موی چو موی به موی ناقص است از موی مثال زان
 شاعر به باری نظری ز مردمی کن که هر چه تو چشم چشمه گشته است چشمه زان از چشم نوع چشم جنیس
 بالتخیل معنی متجانس تخید و آن شده که است اول تضارع و آن چنانست که در همه حرف متجانست باشد
 جز در حرف آخر چنانکه آزاد و از نظوری گوید بی فاخته ماند سر و در باغ و زینک سر و که از سر ابرام
 مراد از سر و سر است و هم نایل که آن در حرف اول تنباز و در لواقی متوافق باشد چنانکه اشارت و نشارت
 و و ام و ر ام عرب نامح گوید صوفی که قول او به رفرت و بعض خیز چون گوید بسیار بسیار ای بسیار
 بسیار و یا مختلفه اول اند شوم مطر یعنی متحد بدون اطراف آن و لفظ و تباين و اواسط چنانکه نظوری گوید

سه ازان عارض لطافت می تراود و به ازان قیامت قیامت می تراود و مقصود قیامت و قیامت است
 نوع منقسم به نین خط الفاطمی در کلام آمد که در کتابت مانند باشند و در تلفظ متغایر شاعر خوبان که گوید
 خط شکمیر کشیده اند و خط برجیات عاشق سکین کشیده اند و مرا و شکمیر بشین معجزه و سکین بدین هر که است
 مثال تجنیس خط در نثر نامه و جامه و جام سید بوسیده و پوشیده و نوشیده آید ایراد المصطفی قیامت
 آوردن چند لفظ معطوف است و یک مصرع یا بیت مثال مصرع ظهوری شکیب و صبر و دل و دین با و در
 بهمه و چنانکه و بهوایش هنوز تا چکند و وحید و آتش و اخگر و دود و شر و شوق و حید و عشق و مشهور
 جهان که در بعد نام مرا و به ضروری قیامت بگو و بشنود جامی بنوش و شوقی کن و زمین که محو تو ام نه قیامت
 حجاب چرا و مثال معطوفات بیت ملک قیامت تو حاضر و کله بسیار و غیر گرم حکایت و تمام گوش و سر پا را
 و جمله نگارم اشتقاق آوردن فعلی چند است که مشتق منه آن واحد باشد لیکن معنای شریک است
 محمد قلی بیلی و مداحی ذات تو از اقسام عبادات و قسمی است که تمام از قسمت با کرده و و له نیم آشیان
 عقاب محبوت و دلم پس جان تناع متاع و علی نقی گره و نشسته مقبول مقبوله لان عالم و قبول در دل
 تا خاتم نیست و بیشتر در کلمات تازی این صنعت یافته شود و اندر از الفاطم پارسیه هم توان یافت چنانکه
 عبدالرزاق میاضی و بچشم فغان او کیذره نوی دل نگردانم و نگردم گرد او و وقتی که گردانم ز من و را
 ساکب چو می و از حساب روز حساب است در حساب و شد را و شنج و کسب و شنبه نیم نیست و به چشم
 آوردن شعر یا مصرع غیر و شعر خود اگر آن شعر یا مصرع مشهور است احتیاج بیا ندارد و الا اشاره بدان است
 است تا و آفت صفت سرتو مصنون باشد و ضمیر مصرع را تا نگیرد و ضمیر بیت را استخوان گویند مثال مصرع پیشتر
 مشهور شاعری گوید و بچو می بر گزردیم و بود آن بچه تنه خو چو پنگ و طلسم از و جماعی گفت و نرو بچ
 آهنی در تنگ و چون برین دست میگذشت و دیش برشش دار و دنگ و دینگ و ریشش ای پاک کرده و
 نوره نهاد و بعد ازان سوی بند که و آهنگ و گفت گر سیکنی جماع بیا و من هم از تو گفتش ای نگار
 آهنی را که مو چانه بخورد و بتوان بر دوز بعین تنگ و میر خات و مکن منم از بوی خال لب و سیار
 سوری که دانه کش است و دلم را بجزم خیانت کش و کجایان دارد و جان شیرین خوش است و استاد
 حکم شاه است کسی پیش که نترشد و لات خوبی نترسد هر که ترش باشد و امر دی خنده زبان گفت چنین بیانه
 تاسیه بر وی شود و هر که در و غش باشد و مثال آوردن بیت یا مصرع غیر یا بهنجیب خالص استر ابادی گوید

لاهوری سے سالہا غوطہ بخون تر تر زده ایم + ماسفیل جگر نشنه بکوتر زده ایم + سفر کعبه قربان شدن
 آمد پیش به چشمه چون قطره خون بروم خنجر زده ایم + سسایح سے تابی قتل من آن شوخ کمر بست و کشاد
 قطع امید نمودیم ز هر بست و کشاد + حلقه ز دشب بدر دل خبر کز دست + دیده تا صبح ز شوق از شره و سر کشاد
 ذوالارواق سفید بخی سے چون خال کباب سرخ یارم چه توان کرد + افتاده تا تش سیر و کارم چه توان کرد +
 دبسته آن ناخن فرکان بلندم + شکم گره افتاد بکارم چه توان کرد + و لکه اگر چرخ خنجر خندم بکین بیل
 چه سگودید + روم گرد چین بی عارض او گل چه سگودید + ز غیرت سر سبز بر جانشین چون مار می خیم + بنیدیم
 بگوشتش بر زمان کامل چه سگودید + مثال رودیست چار کله غیب خالص ستر آباد + س ۳
 بهار سبز و سفید و سیاه و سرخ + طاق و اس و اسب و سفید و سیاه و سرخ + از خط و قلم
 و گوهر و زمان و محل لب + شد حسن یار سبز و سفید و سیاه و سرخ + از مهندی و خطائی و رنگی و روی بست +
 بر دیار سبز و سفید و سیاه و سرخ + فیروزه و کمره و شمشیر و لعل و یاقوت + بهر کنار سبز و سفید و سیاه و سرخ +
 در چشم خیم مرغ غلاف دوست + چون پشت یار سبز و سفید و سیاه و سرخ + رقعه و لعلت گو سپید
 که سیاسی او با سفیدی آینه بود و در اصطلاح شعری یا تفریق است که یک طرف منقوط و یک طرف غیر منقوط باشد مثال
 شاعری گوید: شد قد تو چون صنوبر باغ + بر خه تو زلف از ویر ز باغ + دیگری: شد خمره شوخ آن صنوبر باغ
 سیل خمره ز تشنگ خون آنار + حیفا و لعلت کبھی که یک چشم او کبود باشد و در اصطلاح کلامی است که یک
 منقوط و یک کلمه غیر منقوط باشد مثال شاعری گوید: داده خنجرش به پی عالم کرد و پیشش دعا بانی آدم +
 حضرت امیر خسرو نے یقین کر چنتن سودای زشت مروم نفست + هوای نفوذ دل نفوذ شب آرزو شب + س ۴
 سادجی سه بخت علی بخت محمد + بخت مروح بخت موکد + مثال شرایین هر دو صنعت در اعجاز
 است محرف ازنت که نظیر او در جود تبحر بیان سازند چنانکه بجای می سیم و می سوزون سازند چنانکه
 طفره گوید: شمع من چون پانند و باغ با آن ری دخی + دختر خود را کند از شرم پنهان ری و در
 ری دخی گریخته و کان گل سری دارد بزم + برگ خود را شیشه میاز و برای سیم و می سیم و می از خون
 چسان گرد و خلاص + که ذواق لعل او دار همیشه آبی و پی + پی و پی از رشک بس بفرنگند + بار را بگشته
 عزیزشان در ویر ما پیش خدی + خدی و پی چون از لب شیرین او شد کامیاب + تلخ شد بطوطی فردوس شین
 کاف رسی + بسته ام در عشق او بخلق را و اخلاط + بیوفائی من که گشتاید پیشیم رسی و پی + رمز جویان گشتاید

سخن افروخته باد و کاین ترخم سرزد از طغرای بی ویم وزی و ظهوری به سپهر بلخش هرگز که کوب قون یا
 مکر و تبان به آفتاب آس آوردن آیت یا حدیثی یا توتلی در کلام خود و لا علی تیره منه و جایست تغییر کسب
 وزن شعر یا امری دیگر مثال حمزه و میثاقی گوید به انبه فرستادن خان بن به انبه الله بنیام حسن و خاقانی شروانی
 گوید به ایام خطبگر درج و سنان کشید به قلم منظر انباشته پس و جان کشید به سون استرا یا دی به شعیب
 و لم از عشق تو آن ویرانی به که گریز و زنده عالیسا فلهما به قافیه غزل و حمد و قافله است این قبه نامل است
 جامی به نقد غیر زاهدان در تو به از می شد تلف به قتل لیم اتق تنه و انفر لیم ماقده سلف به که شد بر تع روئے
 چه هست زلف شب آسا به سحران قدیر اجل لیل لبا سا به و بیت اولی الدین کفر و انبط لیم به که کرد
 و در بیت دوم ضمیر مشکلم مع الغیر از لفظ اجل مخدوع ساخته مولوی جامی به ز و شیخ شهر طوطی به احوال اهل
 دل به در المر لا یزال عد و بلا اجل به که لایزال زیاده کرد و ضمیر غائب و احد از آخر اجل ساکتانود چه قول حضرت
 شاه جعفر چنین است المر عد و لما جله کمال رحیل به اسپین دی بدر تو بگذشت به حالتی دید عجب زان ماند
 خاک را دید باز کا و شکم به مردکی آب سوی دی سپر اند به کبشید آری و از سوز جگر به پشیمانی گشت ترا با میخو اند به
 تلمیح انشای مصرعی بوجوبی و مصرعی بیاوردی یا بیتیه تباری ویتی بفارسی و زیاده ازین هم در بیت ابراهیم
 ادریم به گریز بقا و فنا سوا که کنند به قتل میوه قتی و ما سوا که بینفی به سراج المحققین سراج الدین علی
 خان آرزو سلمه الله غزلی گفته که عیشش تازی و دیگر عیشش پاریست و آن این است به صیف و شام و در حجاز
 شتاب به ایما القوم سیکر شتی به ماتری من تفا و قونی انخلی به نیست و قنی سیان شاه و که و له ول که که به جل
 خورشید شب به قال سل بارایت من سلمی به سر و قامت بتان بلف دراز به قروانا مالی العلی ز بقا به همچو سون
 زبان شدم همه تنه که گفت خنجر این به ای به خطش و به چو انیم چشم به ارق ربی به خرج المرعی به هست عده آفر
 به ما و به تذکره عاشقین و زنی به به عا و نانش شنو لم به ارق قلبی نقدی شتی به میکشان و به چیم و تو به نیم
 شینخا و کی تیره ضیاء به پارسائی و باوه انگوری به ایما الصالحون ما الفتوی به یارب از حسن گندی بهشت به
 بانجی آدم کلین انا به چه بهشت پای بوی یار به آن تر و فاسیل الحنا به دوره به جاست آفتاب بهشت به نت
 فی العین ایمان به مشکون سالم و آن چنانست که بهشت بر خطی انشا کنند که تخفیف و شد به بعضی حرف و در
 بگرد و در تکیه لفظ سالم ماند و آن دو بجزین بهشت که شعر این ادر و بجزون گویند یا ذوالسحر مثال و در بجزین
 بهشت گوید به ای که در اول تو آب بقا بهشت است بهشت تو دید ما به مشتق باز به تو سیر حرم به نامل طر که تو

با و صبا به ظاهر از چهره تو شرم چو حسن به روشن از طلعت تو رنگ خامه بار و از جلوه تو بخت بلند است
 رسائی ز قد تو پیدا شد منتهی تو بلی و نهار به تاب زلف و رخ تو صبح و ساء دل دیوانه بود ناخن دو
 هیچ عاقل خور و قیسه بیا شد ز گشتگی بخت اسی شمع به سر نوشت من و تو تیغ دغا به تنش از رنگی شمع
 مراست به آتش بازده به از آب و هوا به مثال ذو الجوار این بیت سلمان ساوجی است که در سه بحر توان
 خواند به لب تو حامی کو لونه تو مر که لاله به شب تو حامل کوکب مه تو با خط مال به و وقایع همین
 است که دو قافیه کشته باشد در بیت شالش از در اب بیک جویا نیست جز افغان مراد به زم از
 سکار کار به بهر آن بلی که نالان است در گلزار زار به آه کاشب مانع نظاره شد در زم وصل به پرده
 چشم از غبار غلام دیوار دار به شور واد و شوخی و بیایی و ناز و نیاز به خاصه عاشق ساده لوح اربا باشد عیا
 یار به کی گل روی نگه در دیده گنجینه کنده به بی می صاف است بر دل ابر گوهر بار بار به ساغر صبا رنگ گل
 بخند و قافیه به شیشه می هر قدر که به بخت زار زار به شرح چق و تاب زلفش گزینید خامه ام به می نماید
 دور از دور و دیده ام به راز به بی تکلف نه قدم در محفل بیا که هست به می میا و منتهی حاضر و تیار به
 استادی میر محمد علی راسخ مرحوم که کسب شتی چون کند غم از دل ناکام کم به هست چون آئینه سیاه با آرام
 رم به چرخ هم از بی سر و پایان خطر بای کشد به میزند ویرانی من بر سر این بام به شد ز شرم خود نمائی
 در و آب این گریخت به شک بادت کاوری در دیده به نام خم به هر شجر اشک نه است برین واد شبنم بلخ
 ناز و از چشم تو چشم ز کس با دم دم به آنچه دل در پرده دارد چشم را در خا آب نیست به حلقه بیرون در شد
 از خیال خام خم به دل نشان جلوه شوخی بهوس دارد و هست به کردی از جوان او در عرصه او با هم به
 کیست تا آب گرم بر آتش ساکن زند به سخت از لب شکر را رخ و رین ایام بهیم به گاهی لفظی میان به قافیه
 کردند و در هر بیت اعانه کنند و از اردین موجب خوانند شالش شاعری به ستوده خا که بر آن حکام به
 که است بکف و تنش جام گوهر دار به گوهر به رایت محجوب است و شعری که زیاده بر دو قافیه دارد آن را
 فو القوانی گویند چنانکه شاعری گفته به اسی متین از تو دین علم و عمل به و ز تو پید القین معلوم و دول اعتنا
 معنی لغوی آن در کسب سخت انگندن و در اصطلاح لزوم نالایز است و آن تکرار جزی است که ماقبل به است یاز
 مثلا التزام می عمل و عمل و ترک قوافی دیگر مانند بدل و فطر اشال آن و تمام قصیده یا غزل که ماقال عز و جل
 قافیه به قافیه و اول و آخر قافیه را و خواتم است و این است غنی به کلک که دم از انداختن آن نزد و اثر

بمن بی سرو سامان زد و گفتیم که بر آن شمع زنده قاصد آب و این باد صبا بر آتش دمان زد و درین رباعی التزام
 میست و گرنه خندان و گریان و مانند آن قافیہ بوده است ای برده سحر غزنه آسان دل من و پیوسته چشم تو
 بر آسان دل من و تاراج دلم از تو عجب نیست که هست و از یک نثره نای تو خراسان دل من به بعض شعرا
 از دم و در وقت گرفته اند شانش شاعری گوید و احم دل من هست برویت نائل و برگ نشود مهر تو از دل
 ز نائل و خورشید رخ تو تیر تری میخیم به حال که شده و بنا بر خط حاکم و آن و حرف الف و یاست و آلا دل و گل
 و نظایر آن توانی دیگر بوده و این التزام او در مطلع نظم گیر گویند که و هم آنست که منشی یا شاعر در مصرعی یافته
 آوردن یک چیز یا چند چیز لازم گیر و چنانکه اکثر شعر تصفیه لازم میگویند و این مطلع از تصفیه و شافی شکو است که
 برین صفت گفته است ای که بر سر سر میزد تو صد بند بلاست و سوی میوم بگر فشاری عشق تو گو است و تصفیه کجا
 که با التزام شتر حجه گفته مشهور است بچشمی کاشی نیز ملتزم آن شده و این مطلع از دست به شتر و حجه از که هست پنهان
 شتر حجه هست حرفه ساربانان و عمار و اکبر درین رباعی لفظ چشم سه بار در مصرع لازم گرفته است چشم تو که چشم
 مر سدا و چشم تو چشمی است که چشمها کشاد از چشم تو تا چشم تو شد چشم مر چشم و چراغ و جز چشم تو چشمها قفا و چشم
 علی نقی ایراد نام دو جانور درین رباعی التزام گرفته است ای در مردی چو باز و دو کین چو عقاب و عنقا بهما سخی
 و چو طوطی خطاب و از یاد طوطی فرست این قمری را و چون خون خرد و شب بهیچو غراب و سولانا لطف ابر
 نیشاپوری درین رباعی چهار گل و چهار سلاح و چهار جوهر و چهار روز و چهار عنصر آورده و رباعی گل و او پریر درغ نیز
 بسا و دی و جوش لعل لاله ربخاک افتاد و او آب سمن خرمینا اموز و یا قوت سنان آتش نیلوفر و او
 تضمین مزد و ج و لفظ مزد و ج یا زیاده با وصف رعایت جمع و قافیہ آوردن مثال و لفظ شاعر گوید
 گاه روزه بنیزه ربائی و چون کنی عزم رزم و پیکار و نیزه و نیزه و عزم و رزم الفاظ مزد و ج است مثال
 زیاده و شاعر جایی که بود آن داستان در داستان با وستان باشد گرگ و روبه امکان شد زانغ کر
 را وطن و تولید التواصین و آن صفت چنان است که لفظ پیکار بر نه که از وی صورت آن احتمال شود که از
 و لفظ مرکب است شانش محسن تاثیر ساقی نشد قتل میامی کش و تا کنیم ز من عاشقانه را به مراد
 قتل و زمره است اسجاع السجع فی اللغة صوت احکام و در اصطلاح کلام را سجع آوردن آن نه شمع است
 متوازی و طرف و متوازن بعضی دو قسم است مخصوص نثر و شاعری است که در دو قریب
 یا بیشتر چند کلمه متعادل وزن و الفافیه مقابل هم آرند مثال در ابتدا شاعر به پیایم از کشاکش آن صفت

پیشکن به بخیر ایم که ز کشته آن چشم پر خمار به سار مشدی به رود آئینه چو آن آئینه رو بناید به او در آینه
 و آئینه رو بناید به شال در وسط مصرعین منصور به بدیش تیز نتوان دید روی نازکی دارد به بگل نشو آید
 بنجید خوی نازکی دارد به دید و بنجید مقصود است این شعر از وقایع تین هم تیران گفت و حیدری تبریزی به
 اسی برج گل سوری تابکی کنی دوری به تیشه ام ز مجوری خسته ام ز مجوری به مطرف آنکه در مصرعین لفظی چند
 بقرینه هم واقع شود که حرف روی موافق و در وزن و عدد و حروف مخالف باشند مثلاً خیال و خیال خوا به
 سلمان ساوجی به بخدا تا خیال خیال تو داریم به حال پریشان تر از خیال تو داریم به موازنه آنکه از ابتدا
 و وقرینه تا آخر الفاظی آنکه نظیر هم باشند در وزن و مقابین باشند در حروف روی و قافیة دلی و شت بیاض
 که در درخشش وی و قصه سخا حاتم طے بگشته از کوشش وی روز و غارتش زان به مشوخ مشق است از
 توشیح که آن ولایت و شاح در گردن گرفت و شخ و شاح گلو بند زمان است چنانکه کمال آئینگی گوید به و شاح
 عقده را بگفته در گردن به و شاق بسته میان به از عقده های لگال به و در اصطلاح نام مشوق یا ممدوح یا چیز
 دیگر چنان که اگر حروف اول یا آخر مصرعها یا اوساط آن مرکب سازند مقصود حاصل شود و آن حروف را از
 جهت ایضاً و سهولیت بشکرت باطلا یا رنگ دیگر نویسد مثلاً شمال استخراج نام از حروف ابتدای صراط شاع
 به سن به دشت بهوی بتم دل تنگ حاصل ز نسبت برون از نیرنگ به سن یا تو و تو با سن یکیش بر
 دارم سر آشتی و داری سر جنگ به از حروف مصرعها نام محمد حاصل میشود مثلاً دیگر از مولانا شرف الدین
 دایمی در فیکه بسرخ قلمی شده اگر جمع کنند نام ممدوح خواجہ فخر الدین محمد الماسری حاصل آید به خواست
 جهان پیش نوالست بیکسر فخر است القاب تو دین ز خط به لوکان مجاهدی و از فطر که به ز الماس خیر
 سپهری شد خیر و داین دیت از قصیده طویلی است که سلمان ساوجی درین صنعت تصنیف نموده و این ابیات
 بعمل توشیح حاصل مینویست که در ذیل بقلم می آید به اگر تقسم و کس کرده و در رسم نگور به چنانچه ملالی
 را و خصم را دم بار به مرا گمش همی دار داین و راه و بگوش به به گوشمال عدد و نوادش ابرار به بیت
 مشوخ نیست به قسم و کس کرده و در رسم نگور به مال ولی را و گوشمال عدد و را به یکی از مشایخ هند که
 لاهور رساله انشاکر و شش بیت نام که بصنعت موصوف شش وجه مختلف است تصنیف است و حق اینکه پیاره
 خیال خود گشتی کرده صاحب مجمع المصنائع مقصد و شجر و انتشاری به از الواح مشوخ شمرده مثلاً آنکه کرده اگر چه اینها
 از صنائع است لیکن بقول اکابر شواشکل رشید الدین و طوطا از عالم لعب و بازی اطفال است نه از

را قسم آن مطرح کرده در عدا و صنایع نیاورده و متشکر لرزل است که تغییر در کلماتی معنی تبدیل شود و از هر چه
 بقیع کشد مثال شاعری گوید روز و شب خواهم بی از کردگار به تاسرت باشد همیشه تا حد از تا جدا
 بسکون بهیم بدست و یک بیت تصحیف آنکه به تبدیل نقاط الفاظ مصرع یا فقره از مرز بدست شاعر
 گوید به یکویت ناگهان گبری در آمد به زودی تیری که شکست آن سر گری به مصحف معلوم است حضرت
 امیر خیر و قدس سره ر قه طویلی صنوع باین صنعت نوشته و در اعجاز و خیر و بی مرقوم است این شعر به جهت نو و از
 از اینجا قبل از آمدن شریعین با سواد و دستان رشته نجات ز بس آرزوت میکنند تر افق گفتن شعر است بهر
 که مصرع او را با مصرع بی از ان شعر که منظم سازند معنی تمام و قافیہ و ردیف متقل باشد به معنی
 و جمله صفت و در چشم نوین نیست به آنشکده و صفت دل نمکین بن است به جای تم و تب بتر و بالین بن
 غرق شدن و سوختن آئین بن است به معنی مولد لغتین شعری یا نثری است که در دو زبان توان خواند و معنی
 هر دو زبان سال فمید حضرت امیر خیر و گوید به بهائی خانه داری یا به باکن به بهادری نادانی را کن به معنی
 زبان پارسی ظاهر است و در تازی به نام شخصی و یا به شکل کلم یعنی بهایی بن خان صیغه ماضی از خیانه و در است
 مصناف بیای شکل یعنی خیانت کرد خانه مرا به باکن یعنی به دران خانه بکش بود اداری خود آمد در ساری بن
 و نادانی ناد صیغه ماضی و نون و قافیہ و یای مفعول ای نذا که و مرا را باکن تاپس مرا باش صاحب مجمع
 گفته که این بیت بسبب تلفظ درست است لیکن در سیاقه تحریر خانه و فارسی های مخفی در آخر دارد و صیغه ماضی
 نمی و چنین بود پارسی بالف است و در تازی نظر بقاعده که هر الفی که در آخر کلمه بود و در اصل یا باشد در حالت
 اتصال ضمیر یا یا پسند نیست گوئیم خان بنی خانه به و ن بود فارسی آمد و چنانکه خان و مان گویند و شیخ علی نقی
 کرده که انتم شعر او را علم است گوید به تبار که اسد ازین که رخمان خان که خلک به چنین بنا چنین بانی ناز را
 و این قطعه در تاریخ حمام است شتر خانه ر شتر خان گویند و کتاب نگارستان به معنی این لغت دیده شده و محمد علی سلیم
 گوید به جز از مرز وقت احسانش به سید هادی از شتر خانش به قوفی زدی نیز گوید به آشپز شتر خا
 که در جای کرد و روانه به پس بختش خان صیغه ماضی و خانه درست شد مقطع و لغت بخت بخت شده و در
 اصطلاح آوردن شاعر و قافی کلانی در عبارت که در هیچ کی با هم پیوسته نباشد و جمله متقطع بود مثالش
 زار و زرم زور و دوری او به در و دل دار زور و دار و زار به الموصول و پارسی ترجمه آن با هم پیوسته است
 و این صنعت بخلاف مقطع است مثال که که تو جان احریف من باشی به هیچ غم نیست غیر غلامی به مثال دوم

که تمام الفاظ و حرفی است که با تو هر کس چو باقرین باشد به باغ غم خاطر خیزن باشد به المکرر در این عبارت
از ذکر آوردن شاعر فطری ادبیت با سلوب لطیف و لکن بر چند طریق معمول است که این بهتر من الایستاده فلکی شروانی سے
از بوسه بوسه که در راحتی بروج به وز غمره غمره که خود را کند خواب به زان بوسه بوسه بوسه او دایره روان به دن
غمزه غمره غمره او دایره عذاب به مومن اسرار بادی سے تاشسته تو فتنه گر آشوب روزگار به آشوب روزگار
و بلای قوییم یا به والد هر وی سے از ادا دل او سرشته و سوی تو آمد به تا تخفیه دهر باغ ارم باغ ارم را به محمد فضل
سر خوش به حال نیکینی احسان چرا چه مردم تمنّا نقل انیقده رای جان چرا چه آید بهار لاله گل جام برگشت
فکر شراب نیست حریفان چرا چه آثار ہی شا پور سے بیایا که گفت آتش غضب داده است به طراوت دیگر امرو
آید و نگذرد ترا به طور ہی سے صوت بر غمه یار یار به در مقام بد به نه بخوان به صفی ولی یک صفی متخلص
گر دیده ام چو زلفت سراپا شکنش کن به تابو صبیح از گل به پوشیدن دهن دهن به عکس معنی تاخیر خبر و مقدم کلام تقدیم
جز و موثر کما قال غزوجل تو یج اللیل فی النهار تو یج النهار فی اللیل در پارسی مرزا غازی ترخان وفاری مختصر
حاکم تتمه در چهار تو دیدم لطیفی که می شنیدیم به لطیفی که می شنیدیم و چه تو دیدم به دیگری سے قدیمی که نوش
کردی به وحیات باوت به مدوحیات باوت قدیمی که نوش کردی به دیگری سے ساتی قدیمی در ده پنہان چکنے
باوه به پنہان چکنی باوه ساتی قدیمی در ده به و از جمله آنست که کلام از آخر گرفتن و برعکس ترتیب انداختن
داین دو نوع است یکی آنکه از ترتیب عکس همان کلام حاصل شود و از عالم قلب تویی لیکن در طلب تویی تب حرر
و در اینجا ترتیب الفاظ چنانکه شاعری گوید سے درمی داری و داری کر می به کر می داری و داری درستی
دوم از ترتیب عکس بیت دیگر حاصل نشود سلمان ساوجی گفته سے با حسن توئی حاتم رفعت توئی کسی
بقرآن توئی آصف بیرمان توئی عیسی به چون عکس کنیم این بیت با اختلاف وزن حاصل شود عیسی توئی
به بیرمان آصف توئی بقرآن به کسی توئی رفعت حاتم توئی با حسن به این استلواں محکوس نیز گویند
تصغیر آوردن کاف تصغیر است بالترام شیخ علی نقی گره سے شرر کامی و دو مشعل فکر به گهر کامی دانند
دانند ما ست به ورق کامی پر ز رخسار سو به فعل کامی عاشقانه است به زیر کان را داغ تر دار و به ترکیبا
که در ترانه است به حکیم الملک شهرت سے ترنس کو چک دلم از خیال طفلان یار کی دارم به زمستونی عشاق
بخبر دلدار کی دارم به شادوم میتوان گفتن زن شادی نی زخم نمکین به که با سودوزیان نا آشنا غمخوار کی دارم به
ندارد دیده ام حصّ نگه حیران شده حیران به اگر نه چشم دیدن سیتم آزار کی دارم به نیمخواهم که چون گل شکوفه اما

زدنشکی به برنگ غنچه در پیر این دل خاکی دارم به طبعیب خود نه از تن پروری گردیده ام شهرت به در این اشفا
 مانند دل بیمار کی دارم به مولانا جامی سے اینقدر بس بود جامی را به عاشق رند لا ابالی را به که کی بوبریاد
 پوستگی به دلگی پر زور و دوستکی به مشید در کلام آوردن الفاطی است که نقاط تمام حروف مستعلیه بود مثله
 شاعری گوید که گفتیم زغم عشق تو من شاد شوم به و ز حزن خوش تو ز غم آزاد شوم به موسس مقابل است
 مثال شاعری سے اسباب طرب بیاری یار به جام لب لب بد به یار به قلب و لغت باز گوید که در دست
 و در مطلق آوردن الفاطی است که بعض حروف یا تمام آنرا چون برگردانند همان لفظ یا لفظ دیگر یا ترکیبی دیگر
 حاصل شود مثلاً از قلب در دوخت و کا و اک و شاپشش و داد و موم همان الفاظ حاصل گردوخته
 از اعجاز خسروی شتر به و اندک به هر چه است قلب توان کرد و کرد و اد که برگزین قلب نکر و دستادی میر محمد علی آقا
 مرحوم سے رفیق جمل پر دازان ز وضع خود زبون گرد و به رقم گرموم را و اثر و کنی و اثر و نیکر و دو به مثال
 لفظی که از قلب آن لفظ دیگر حاصل شود کمال اسمعیل سے سوش چون قلب شود شومست به شومی او کبره شریک
 مثال ترکیب که از قلب همان ترکیب نیز و مثلاً دام علا و العا و عند التقلب همان است مثال لفظی که از قلب
 آن ترکیب دیگر ستفاد شد و حضرت ابیخسرو سے اقبال را بقا بنود دل پر و منه به عمری که در و گرداری بهاباد
 و غنیت با ورت زن این نکته شریف به اقبال را چون قلب کنی لا بقا بود به باجماعت قلب بر سه قسم است
 یکی مقلوب کل و آن چنان است الفاطی که دریتی یا فقره واقع شود که هر که ام قلب بهم باشد چنانکه شاعر گوید
 به مرگ کانت دست تو بکرم به مرد تو نیست کان بنبل درم به و مصرع اول مرگ و کرم و مصرع دوم
 مرد و درم از الفاظ موصوف است و دوم قلب مستوی بهی یا مصرعی یا عبارتی یا نثری باشد که چون از آخر
 قلب کنند همان ترکیب حاصل شود که تعالی ربک فکیر مثال آنچه در مصرع باشد حمید الدین ستونی گوید
 به شکر ترا زوی وزارت کیش به شوهر به بلبل لب به شوش به مثال قلب مستوی در بیت شاعر
 به ریش مرد کنج باری و قوت به تو قوی را به جنگ و شمار به مثال قلب مستوی در غزل به آرام را به
 جو دارم یار از زین شوخ مراد مادی مرگ روا به شب می کنی و شب بهم به خوش ناز منی بلا مجرول از
 آیم برب زورای مدها خوش به شوخانه میار و ز جرب سیا به آرم کرم و جمال بنیم زان شوخ به هر سه
 بشیم به گنج گویم بشما به آور که می مدام دارم خوش نیز به آرای مراد روح یارب ما را به مثال قلب مستوی
 در نثر از اعجاز خسروی فقره فیض سوسی سوس صیفی سوس سوسین و او معروف طبع است صنعت

قلب ستوی صعب و لطف است ستوم قلب بعض آن کلمه چند است که بقلب هر یک تقدیم
و تا آخر حروف الفاظ دیگر خیز و چنانکه رنگ و شک و لعب و بلع و طالب و باطل و این ادون انواع است
چندان لطفی ندارد و بعضی برای قلب نوع چهارم هم نوشتند از آن قلب محجج ناسیده اند اول قسمی از قسم
قلب محجج است که دو لفظ بسیط و طرف کلام واقع شود که از قلب آن لفظ دیگر هم رسد و آنرا معکوس
مانند و این بر دو وجه یافته شد ساکت و نااطق ساکت آنکه الفاظ موصوف مقلوب یکدیگر باشند و
قرینه قلب ظاهر شود و چنانکه شاعر گوید امروز ز لطف تو ابروی من بنده همه مراد دارم مراد دارم
مقلوب یکدیگر است و قرینه قلب که مراد از ایما تان است ظاهر است نااطق آنکه قرینه قلب ظاهر باشد
و آن بر دو گونه است صریح و کنایه مثال نااطق صریح و الله هروی است نامست انبای زمان دید روان نوشت
قلب درم از او لب جان قلب کرم را نه مثال نااطق کنایه من بنده ز تو مراد دارم این طسه فیه
که با گوشت گفته شد لفظ باز گوشت قرینه قلب است اگر چنین نگوییم مرج بقبح کشد و از مقوله تحمل الضمیر باشد و
قسمی دیگر مقلوب لفظ پاری لفظ هندی بر آید و قرینه قلب حاکی بود مثال ووش گفته هندی و آن شب هم گویند
مار بهر است است این که چای جان باز گوشت ووشش لفظ باز گوشت حاکی قلب است و مار را چون برگردانند
راست شود که آن در هندی شب است رد العجر علی الصدر عجزت است یعنی قافیه و صدر اول بیت
و این صفت چنان است که در صدر لفظی آرند و در عجز همان را اعاود کنند بر نظم محمود و این شریک نوع دارد و هر
نوعی شملبر و دو قسم نوع اول لفظی که در صدر واقع شده همان لفظ در عجز آرند قسم اول آنکه در هر دو لفظ
تغییر و تبدیلی نباشد مثال رشید و طوطا گوید و از اول من بود آن نگار بد آن طوطا غیر تغییر
شیخ علی نقی گره آه چو از سینه گناه بر آید از دل رحمت بهر آه بر آید و له شب مانند نقی را روز
در بیاری هجران و بان روزش که من دیدم عجب گریه شب مانند به قسم دوم آنکه هر دو لفظ ستم الصوت
و تغایر المعنی باشد و این لطف است رشید و طوطا و نگار است رخساره من بخون و زهر آن خساره آن
نگار و دیگر بی مثال از ستم فقر زانکه در همه حال بهر است گنج قناعت ز گنج مال و مثال به نوع دوم
از انواع هشت گانه لفظی که در عجز واقع شده در وسط مصرع اول باشد قسم اولش آنکه در صورت معنی منافی
نباشد مثال اگر بنگر چنان بیک نگر و مرزا و آن خسته دست بنگر و اگر آفرید تو دوست کردن
در و از جان من بر جان آفر علی نقی گره و نگر دی گر د خاک من که غم بعد از هلاک من به چو مرغ آشیان

مگر که در دو گره و خاک من و قسم دوم آنکه هر دو لفظ و صورت مشابه باشند و معنی قبایل و از اول آن
 نامه بر آرم بوقت صبح و پیشان گل چو خوش کندم ناله نزار و نوع ثالث هر دو لفظ از یک کلمه باشند
 باشند و در اصل معنی موافق اما در صورت تفاوتی باشند قسم اول نوع ثالث لفظی که در اول بیت است و در بحر یا
 مثال به یازدهی امرایی هیچ حجت و وزن هرگز ترانا بوده آزار به کمال اسمیل صاحب رزنده شود
 بر در تو و بهشت را و نیز یکی از اصحاب و قسم ثانی لفظی که در بحر است در وسط مصرع اول باشد عکس
 مع تا جهان بود دست کس بر باد نشاند دست کشک و زلف یارم هر شبی بر باد شک افشاند است
 مراد افشاند و افشان است نوع چهارم همچنان است که سوم آلا آنکه هر دو لفظ و اقصد صدر و بحر با وصف
 تو هم اشتقاق از یک کلمه در معنی مختلف باشند و این نوع را شبه اشتقاق نامند قسم اول آنکه یکی در صدر دوم
 در بحر باشد مثالش به صخر خفای عشق و نهان جمال تو و بتوان گشت به فلک نیگون حصار و قسم
 دوم آنکه از هر دو لفظ شبیه اشتقاق یکی در وسط مصرع اول و دوم در بحر واقع شود مثال به توبی نظیر
 جهانی دس نظر کنم و بجایست که نذر درخ تو تاب نظر و نوع پنجم آنکه لفظی که در آخر مصرع اول است همان لفظ
 بعینه در بحر بیاید قسم اول آنکه هر دو لفظ و صورت و معنی موافق باشند و هیچ گونه تفاوتی با هم نداشته باشند
 در بیان غزلیات مروت واقع شود و قسم دوم آنکه هر دو لفظ و صورت موافق و معنی مخالف باشند عبد الباق
 جلی به زهی آفاق در سلطان زهی ایام را مولی و زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولی و نیز از اول
 به شد و وقت زینع او که چون از سر گذشت و از زبان تیغ می بایستند این سر گذشت و ظهور
 ای در روشن شمشیر جنت فطابق و گردون بدرت ز کمشان بسته نطابق و هنگام سلام پیش الیوان تو
 چرخ و ناز و بجز آب گوشه ابروی طاق و نوع ششم آنست که لفظیکه در بحر باشد و ابتدا ای مصرع دوم بود
 داعی و لایق به آمدی رفت ز دل صبر و قرارم شبنم و شبنم تاج و آید دل زارم شبنم خان آرزو
 به پیروی آنکه اول از برم رفت و جوانی بود نام و جوانی و آه خان جعفر و ای جسته ز ما بهرم عادت
 ساعت و اوراک وصال را چه حاجت ساعت و از وصل کند کسب سعاد ساعت و ساعت چه کند
 بهانه ساعت ساعت و مراد مصرع چهارم است و قسم دوم مطابق صورت و مخالفت معنی آن هر دو لفظ است
 مثال به نگار که درخ من بخون دیده نگار و نگار و او یکبارگی مرا ز کناره و نوع هفتم مشتق بودن آن
 هر لفظ است از یک لفظ قسم اول و وقوع یک لفظ است در آخر مصرع اول و دوم و بحر به نازی بوسل

خودم گرچه خاص با اختیار یازی مورد تخصص کمال مهمل را تیر در همه اندیشه مصیب به خصم تو در
 همه احوال مصاب به قسم دوم از هر دو لفظ موصوف اول در اول مصرع ثانی و ثانی در آخر مصرع ثانی چنانکه عنصر
 گوید به خامه او باشد تا مردان را خدمت کنند به ساعلی او باشد تا شاهان کنند از تو سوال به نوع هشتم
 شبه اشتقاق هر دو لفظ و نبودن آن از شتق منه واحد و اختلاف آن در معنی قسم اول یک کلمه از آخر
 مصرع اول و دوم در آخر مصرع دوم باشد شاعر نظر کرده بر این پیش به بریزم و آن خون او را
 مرغیست به شیخ علی نقی گره باز در دوران چرا این ماجراست به ماجرای اینچنین با ماجراست به
 قسم دوم لفظی که در اول مصرع دوم باشد در آخر آن نیز بود مثال به هر که آب و تاب رخسار غمناک تو دید به
 چنین خوشید را و گیرنی آرد و چشم به شب بچ چنانست که لفظ قافیه را ابتدای بیت دوم آرد و همچنین اگر در جمیع
 ابیات آرد بهتر بود مثال غزلی است از طغری که در صنعت حرفی ششم

فصل ششم در بیان تصرفات شعری قافیه و سخن با هر فن بدانکه سخن پر و از آن شیوه از زبان و
 معنی طراز آن بدیع بیان از جهت توسیع معانی و تسهیل و آماندگان قوافل سخنانی بخلاف اهل لغت از رو
 تغلیب و قدرت در الفاظ عربی و فارسی تصرفات غریب نموده اند و اختیار آن حاشا که از عجز طبیعت باشد
 چه درین امر سهل اطلاق عجز برین کرده و الا تشکوه که تشریف شریف شعر آملان از الرحمن شرف اند معنی ششم
 و جور است و اینکه بهر عوام کمال انعام از نقصان استعد او این ضرورت شعر نایده اند پای تحقیق شان
 از پیش بر فرشته ناز پا گیر چنین بودی تا باب سند و استناد از اقوال این جماعه صافی نهادند شصت
 و یک لغت اشعار اینان بسند نیار و دزدی اما این تصرف جائز نیست الا بر تقدس نهادی که صاحب لغت
 و ما هر فن بود و عنصر سلمی با مضامی اکافیه صحرایانیده باشد و اینکه فقیر است از فن آخر لفظ عاشور و غیره
 به عاشور که مایه ای و عید و گران چند به با آفروده و نظام خان حیدر طرف بسبق که بسکون رای محله است
 درین بیت به از چهار خط او با هر طرف می بندد و دل دیوانه باز سلاسل گردید به بفتح گفته و سیرا
 بیدل درین شعر به معاملات جهان گذر تو بر آ از نیمه دام و د و عفت سگی بی غرور و لکذری بجز
 رسد به عین ثانی از عفت کم کرده خداوند شعی عجب با بیکه استعمال تصرفات بر قدر سماح مقصود است و
 از پیش خود و نیست تصرفات مخدوران صاحب کمال در الفاظ عربیه فارسیه بقدر تزیین و تصحیح این به
 استعداد انواع دارد و اما در الفاظ عربیه و آن نیز چند نوع است نوع اول تصرف و زحمتی و در

لفظ از قبیل انتقال امثله سیما بقول صاحب منتخب اللغات یعنی نشان و علامت است که اقبال عزوجل سیما
 فی وجهم یعنی پیشانی آن رندولی دشت بیاضی بهر دو معنی آورده و در چین سیمای قریم از سحر و جادوئیست که کثر
 میکند بنده را و خوشید سیما دیده ام و شافی تکلوسه کس چه دانند که ز نخل تو چه گل می چینیم تا که خرسند زلفا
 سیمای تو ایمم حیاتی کیلانی سه رنگ گل باغ و بوستانش و گلگون و ماریست و سیماست و جمیع
 در تازی معنی آن معروف است یعنی چهره آرزو طغرا سه خنجر و چرخ که غرضشید تابان زخم بر صورت نه زرویش
 از چهره آسمانی خوشچکان رفته و تیسیر نبات سه می نماید چو آب از گوبه و معنی دلبری از صورت او و چرخ
 صاحب صراح ترجمه آن یک آب آشام نوشته معنی پیرایه آرنده سحر کاشی سه نرفت از خط افتد او پیشتر
 فقیر بود که این جرعه تمام کشید و شفای در سحر و غنی شیرازی گوید که هر کسی که این پاینده از کبیرستی و سحر
 قطره از جرعه بخندانی و ظهوری سه شیشه های فلک از بادیه تنی گردیده است و کسم از جرعه خود چار و تیار از
 صبح و البو تراب فرقی ایجادانی سه آن باد که در شیشه طنبه زینان است و در جرعه تاثیر کن و سیاتی آن شو و
 صحبت معروف یعنی نهنگامه آوردن از تصرفات اینهاست و طالب آملی سه چو گوهری تواند انهم الا که بگریز
 گاه و میان نوش لبان بسیر تو صحبت است و وحشی سه چشمم گستاخ بین آن غری نازک ز رو رخ و
 نهنگاهم انظر افتاد صحبت باشد است و حاجی قدسی سه بر سر پیمانم غم هرگز این صحبت نبود و بود غم هم
 پیش ازین اما باین لذت نبود و بسیار که مقابل همین است یعنی شوم آرنده ظهوری سه نشسته و عیانند از
 همین و یار و خدای را که بر پهن از یاری چند و محمد علی مجذوب سه عبرتی گیر از زبان عرب و مالک را که
 مجو که هست یار و اخراج مصدر است یعنی بر آوردن اینها یعنی بر آوردن گنجگاری و اینها را آرنده خاسته
 و هم یعنی شخص و جب الاخراج یعنی سه تاب یک افغان ندارد از آنکت گوش گل تا زین چمن صد بلبل از پیر چمن
 اخراج شد طامات جمع طامه تشدید یعنی حادثه عظیم تحقیق یعنی سخنان بلند و دراز کار آرنده و اجتناب از
 یکی از عقل می لاخه و طامات می باخه و بیا کاین و اور پنهان از پیش و اور اندازیم و خیاتی کیلانی سه طامات
 و لاف تاکی و غمز و دروغ چند و میدار یک زمان بس چینی گردیده و تر و خیر سه و ت معنی هیچ و لای تاثیر
 استعمال کنند محسن تاثیر سه چو گویش که بگیرم دل از تو گوید خیر و خد اش خیر و ده آنگاه خیر گوید و به چینی
 سر قندی گوید سه یار خیری که دوزخ شید بی لطفی افیضه و اگر کسی گوید که خدی خند و گوید که خیر و بیانی خیرین
 گوید سه بخلو تنگاه و روح القدس غیر و چو او غیرت می کاسیل خود خیر و تقاد و لغت دیدن در سید خیر

معنی چهره آرنده کاشی به بر دای عقل و بدین خوب لقا بخش بر ایند نیم بنده است از سجد آتش مر
 کمال اسمعیل به چه سایه پرده نشین گرد آفتاب ز شرم چه بیک فکر تو به دار و از لقا پرده به نفس لبکونی دم
 معنی لغوی آن معر و فت معنی آن که تناسیل مستعمل شود و اخوند به عید شرف به بر شب از رشک آن بیت شکنی
 شمع سوز و چو نفس آتشکی به ششیدی قنی به هر کس که ز تن بریدی شک جان بشد به و درست لگز قید جان
 جانان شد به از خواهر سراسی نتوان کمتر بود به کز نفس برید محرم سلطان شد به به شفائی در هیچ گوید
 سه لعل و دای من دلیل نفیست به چنانکه عله بانوست حکم اسعاب بل ورتاوی برانی زنی و اضر آن
 ست فارسین کات باینه بران افزوده با وصف استعمال معنی اصل معنی شاید از نذ فیاض به و سر و و
 کل و پامن آن نور ندیدیم به هنگام مرغان چین بلکه تو باشی به طغرا به اگر بطرا نظر می بکنی امر و کین به بلکه از
 در و فراق تو بفرد از سد به میر نیجات به در دست بتی کشتن کین شسته مقدر به خنجر بکفت از خانه بر آ بلکه تو
 باشی به ماجر ادعوی بقطر کرب است از ما و جری صیفه ماضی فارسین یعنی قصه و اقد و گفتگو از نه هیچ گاه
 به ای آنکه باشکسته دلان با جاکنی به ما از تو ایم که کبشی و ریا کنی به حیاتی گیلانی به با عفو و و گو که بیا
 برون بلطف به تا و ابرهیم باو حیاتی نه ماجر به ظهوری به انتظار ربی صدره خرم را سوسه است به ماجر
 عشق و حسن شعله آخوند به نظاره به نشند گزنده به تحقیق نگر سین بر و بینی نگر سین آرنده حیاتی گیلانی
 به هر چند روی فراز او جش به از موج نظاره ز دیان است به آیه خسرو به نظر دریا مشغول است و جان بیا
 بستن به تو ای نظارگی دانی که من نظاره دارم به عبدالرزاق فیاض به نظارگان تو سر و کف خطره در
 که بنگاه تو خونی صد تاشائی است به جلال مقابل حرام است نظربا سبت حلیت یعنی مشکو به آرنه طالب
 به نشان کن به اسباب در راه احباب به بجز حلال خود از دوستان دریغ به راه محرمات که سنی تازی آن
 معر و فت معنی چاهه راه راه آرنه میر نیجات به محرمات مکن برین این محرم را به رنگ ابر به بر صفای
 ماه به پیش به سعید اشرف به هنگام محرم است و است و لم به بیز از زنگار حیات است و لم به ارب
 از غن زخم کشیدم بر وی به او سرتا با محرمات است و لم به یتیم و تازی طفلی که بدش قضا کرده باشد به با
 سند و ص است فارسین معنی عیار طر از حدت نگار آرنه سبکی کاشی و صفت قصاب گوید به صیت یتیمیش به بکشت
 عاقبت از خور دن خون سیر شد به ابرهیم ادم تاشائی به مکن خون در دل زارم برین از چشم خنابم به مظهر
 اشک عاشق و یتیمی با جگر دار به آدم کاشی به دوشینه به یتیم بریزی من به آید بر راه خور بریزی من به

جان

عریان ز لباس عیادت ساخت مرا این بود نتیجہ سخن خیزی من و واکه هر دو می سا چو در غلام بنا گوش هر دو سیم تو ایتم
 بگوش و ار سه ماکوش چون تیتیم تو ایتم و یلا در تازی یعنی از سودن و مکر و در پاشیدن تختب فارسیان نمکن
 کا در فوق مقدم و آرنده سیم طالع شهرت پروانه بلا شد و عشق و در نه بیایی دل از کبکس می آید و فیاض
 فیاض که میر حلقه بر ندان جهان بود و آخر چه بلا از اید و مستور بر آید و باقر کاشی از مجنون داشت این بیت
 ز فراد و تکلف بر طرف باقر کاکر و میر خجابت سے طغیان لشک من دو جهان اخواب کرد و در جزو
 چه بلا گیریم یکیم تیتیم قیامت یعنی عجیب آرنده وحدت گیلانی سے زلف بکشو و درخ از می افروخت
 طرفه شامی و قیامت شفق سیست و مکر در تازی معلوم است فارسیان یعنی مکر و آرنده خان خالص سے
 در حیرتم که با همه بیجا صلی چرا و دنیا جیشم خلق مکر نیشود و عبد از راق فیاض سے حسرت و مل تو ام در
 بگزار بهشت و حرار در دیدن اول مکر ریکند و تماشا در مهمل تماشای سیست مصدر باب تفاعل یعنی بیک
 پیاده و فن یعنی دیدن و بهنگامه آرنده مثله معنی دیدن ظهوری سے معنی اتحاد و دیدیم و تماشا نگاه حاصل
 ماست و مثال معنی بهنگامه نامد ملالچی سے بیار درین گفته سراسر که دیدیم و باز بیچ اطفال تماشای کرد
 شانی تماشای بران سر و دم و سودا که دست افشان و پاکوبان و در آیم و ز جیون و شهر نمایم تماشای و لک
 یزدی سے تعجب ارو این صورت تماشای و آرنده یعنی و جهان مجو تماشای و تماشای نمی نیم و تماشای آرنده یعنی بهنگامه
 ست و الا در و شعر مذکور نمایم فی بنی مهمل بود و تماشای معنی بنیده و تماشاگاه جایی بهنگامه حسن بیک فیض
 سے هم تماشای باغ آورد و هم خود چید گل و کشتن بیل مکر بود آرنده و باغبان و سیر خجابت سے فرصت
 گریند ارم تماشای که دوست و سخت نظاره را آب شد نهاد وی و سیر و تازی گردیدن سیست یعنی دیدن
 آرنده سیست خان عالی سے بیاض گردنت از بوسه هر جان فطنه نخواهد و بیستیم ساعتی بسیار و سیر استخاکم ان
 سیر خجابت سے گی گل روی تو ای باغ و بهار و سیر و گردن و نگین مانه حق تیتیم انیکه با وصف تصرف و
 در نظایه تصرف فطنه هم کرده اند چنانکه در بحث تصرفات فطنی معلوم شود و ایام جمع یوم سیست یعنی وقت روز نا
 آرنده کمال اسمعیل و نیست گوید عیسی ز مقدم تو ایام شده داد و از زمین این سخن آتش بیان مکر و او
 محتمل کاشی سے میروای مادر ایام کار باز دست و بیک سفارش از برای ما باین فرزند کن و در
 ای خوشا رندی که شد چند آنکه کاشش تنخ تر و زهر غم از ساقی ایام شیرین گرفت و سیر خجابت سے
 خوشدل اندازد لب لعل تو چه نیا چه قوج و دل خون ناشه باشد و ایام قنیت و بیکن در فضا ایام

لفظی هم واقع شده چنانکه کمال آسیدل گوید سه برای خال ز ماضی شد هم بتقبل که این ایام چنین خوشگوار است آید
 آثار جرج اثر است یعنی بنا و عرض دیوار آرد حسین ثنائی که اگر بر غبار دشت ثنائیت بنا کنند شاید که تاقیش
 آثار نشکند و محسن تاثیر سه رسم اگر بیدل شوی گویند بیجا غم خورند تاثیر این غمخانه را یکبار آثاری کن و ذخیره
 در تازی آنچه نگا داشته شود و بفارسی آنرا بخنی گویند منتخب یعنی شکوه و گلزارند اسمعیل ایماست در کیش اهل بیت
 که ذخیره کفرست و این یکس نباشد در دل ذخیره مارا و شانی تخلص تن در دهم سحر ازین پس که تاها و
 یک یک ذخیره های دلم از زبان کشید و آله بروی سه مریزم بزرگان کن از اخلاط اکابر و ذخیره خوار
 جز ذخیره خاطر و اصلاح در تازی نیکو کردن است مقابل انسا فارسیان یعنی سترون مو آرد و پشته است
 سیر صاحب سه بسکه دارم خط و اصلاح او را در نظر و در میان خواب چشم صحیح قرآن سید هم و عبد الزار
 فیاض سه حاجتی نیست باصلاح خط خوب ترا که خط ساخته پیش همه کن حیو است و جرم در تاز
 مراد خط است یعنی چمانه و تادان آرد حیاتی گیاهی سه به خوشش چشورش موی نه پنداری که کرد و
 ترا جرم فی تادان نیست و حیوانی معروف یعنی اکل تخم آرد میرزا اصحاب سه ترک حیوانی حیوانات بنان شیدان
 است و خوش راع و م سیداری ازین احسان چرا و طاکب آملی سه چو ز در ریاضت پیشه به خوشش و
 به به شیر و پر فرا میزد حیوانی و در سال در تازی زستان است یعنی تخف و سوغات آرد ساکب و
 سه در سال باز هم یکی ناز تور و کرد و من خوب و ستاوم و او خوب زستان و سیرت بکبر عادت و طریقت
 یعنی ناموس و آرد و آرد اسمعیل ایماست آتش اهل هوس را ساد و روشی و دهنی است و از برای حفظ سیرت خط و
 روشن است و حسن رفیع سه در پرده چهره است بهر چینه نمایان و فریاد ز بی سیرتی به پوشیدن و طهور زنی لغو
 آن طاهر شدن است یعنی زانسانا آرد طهوری سه ترا چه رسد که اندیشه وصال کنی و ادب خوش است طوری چنین
 که در کن و شجر کاشی سه رسد بهریت شاعر بپایه لکی و زهی آوازش شاه و زهی طهور سخن و چراحت و تاز
 زخم است مطلقا فارسیان برای زخم که نه سوره آرد فاحشه و شنی سه از نظر افتاد و یاریم در تاشده است
 زخم شمشیرهای او جراحت داشته است و دست بکسر فتح دوم در لغت خنده است فاحشه آنهاست
 جراحت مطلق آرد محسن تاثیر سه دین نصیت مایه جابر شقت است و دست بودیم و سوی سیکه و غافل ترسیم
 خان سراج الحقیقین لفظ قصاص است این شعر سلیم و سحر یک نگوی ز آتش فر اقم سخت و قصاص عاشق و
 تقصیر اما نشان و نوشته که این لفظ عربیت یعنی کشته شدن غرض خون شخصی فارسیان یعنی تعذیر مطلق آرد

گوئیم و ترازوی هم مخصوص بوجض خون نیست لکن اقال عزوجل السن بالسن و اخرج قصاص تقطیع در ترازوی نمود
 فارسیان یعنی آرایش و خود ساختگی از نخل کاشی سه روز بار عام خاصان راست تقطیع ضرورت کعبه هر که موتم
 جسته قبایلی نو کند و آیین قبیل است استعمال مصداق عربی یعنی اسم فاعل و اتم فاعول اگر چند و کلام تاز
 بعض مصداق افعال دارد و لیکن عام نیست امثله رضا یعنی راضی میرزا اصائب گوید بهشت زیاده خود
 میکند صائب اگر بگویم قضا آدمی رضا گردد و حیاتی گیلانی سه عطیه فیض رسان است و جرم عفو پذیر بهر جهت
 رضا لایم غم چادریم و اسن که یعنی این میرزا اصائب سه از شیر چشم سنگدلان اسن سیم چون پسته در لباس
 بود و نونخند ما به شیر خجاست از گوشمال برق حوادث سباش اسن خود را چون مهربان زیند و نونخند
 یعنی تسلی یافته و حیدر اگر چنانکه تسلی جبر و نونخشی بهرم دست توانان خنجر و آفاق به شیخ علی نقی
 سه و لم حاصل تسلی بود از آنکه دلم بگل و مال ترا بوی از جدائی بود و خمایه یعنی نغمه و طلال سیر به بلا سه
 شب جمعه و آگشته از سر به خاریم ساقی بدهی بدهی به کمال اسمعیل سه تا گشت جادوی سه کلاک او بدید به
 ای بسکه چشم ماه رخاں خاک کرد و شیر خجاست سه ساقی سراطل گرانی که خاریم یعنی که خجاک ره معشوق سه
 قضا و هلاک یعنی فانی و هلاک شد و شیر خجاست سه نظر وضع جان بتن خجاست فنا بسید عالم دل گشته تنهن
 مارا و و لکه گاهی ز لطف و گدازت فاعل که از نتاب به تا چند سیکشی تو خجاست هلاک را به خیر معرون یعنی خدرا
 آید شیر خجاست سه آدل ز فیض گر و ریش گر خیر شوی به شاید که بوی گل شوی و چون صباری به سالک و قوی
 سه وقتی خبر شوند که ما خست بسته ایم به آنکه کاروان که حاجت و بکنند به باقی سه خبر شد از ان قصه
 والی صبر به که آمد خلل در حوالی صبر به رقم مصدر است یعنی نشود که آن فی نفس الامر موقوف است و شیر خجاست سه
 خط خنجر است برویش رقم مصدر ولی به پیش که پس شفاعت ندویدست نهوز به فراغت یعنی فراغ سله که
 سه بریز خون سلیم و بر فراغت بهش کسی به جو تو فی این کمان نزار و بیچ به کما به به کتب بیانی بکلو
 به آنکه در کتابت اغیار پنج نیست به بزرغم سن علفه بسیار بکنند به بی نخت جگر از غره گشت شرکم به فرسند
 ترازو قاصد که ده کتابت به آتش شده خان سه بی نخت جگر به لیم ای آه چائی به اسی قاصد که ده کتابت کی
 تعطیل و عمل و تلفت یعنی معطل و معزولی و تلفت کرده شده شفیع اثر سه چو یار و در در عشق و تعصیل به
 مگر گشت بقمای خوانده را که از به طهرات در دو خط از زلف تو مارا چو توقع به توان بکت آه و و گرتلف
 طوری سه مروت عمل کرده و دست در دیوان تاز او به عجب گر انقید بهیری از صده بیوفا آید به ازین عالم

استعمال صلیحه است مفعول یعنی سعیدی سیدان شرف گوید سه پیر و از حیرت رود و رنگ کبک به پیر جاکه مذکور نقل
است به مذکور یعنی مذکور که ازین قبیل است که حدیث جمیع عربی از سید و اعتبار کنند چنانکه عرو و ریاض کرم جمع است
اصلا یعنی جمیع نیازند و در محل مفرد استعمال نمایند و این مرد و لفظ محتاج به متشبهان نیست احوال یعنی حال حسن تاثیر
سه ای کرده حال خود بیان از صورت احوالها آئینه و از تنگیت تغییر یاد و حالها و وحید و دیده سیه کرده
باحوال با چشم رسانید باقبال با آمال سجای اهل سه بر چند صاحب میر و م سامان نو سیدی کنه و زلفش بدتم
سید به سرشته آگاه و یوسف و الهه قتل و سو اس است در کف رشته آگاه به پیخور و صد جا که یک گره و میشود
علم ان که در تازی جمیع غلام است یعنی غلام آرنه سیه خجاست سه هر که فرمان تو غلامان شود و او نیست به صدقت میشود
ای مثل تو و عیال نیست و وقایق و حقایق جمیع است مفرد اعتبار کرده به با که ضمیر جمیع پارسی است آورده اند
محسوس تا پیش از چو از شان نزولت آگهی نیست و وقایق های قرآن اچو دانی به سکه کی سنوی سه هنوز از کاف
کثرت و غیر نیست و وقایق های بیان اچو دانی به شحفت و تصور و ملائک و اختیار و انعام و ابدال
و آریاب و آد باش که هر جمیع است مفرد آورده اند امیر خسرو به پیچنی که که غیب یافت و او این بر جانب
است شتافت و تحاققانی خطاب به آفتاب سه ای رنگ آمیز این که با و و بی از تو نگارش و و با به شیخ شیراز
سه ازین به پاره عابد فریبی و ملائک صورتی طاقوس نریبی و طاهر و حید سه غافل از صحبت با یار سید از جمعی
رسمیاری بر طرقت اغیار با یون چو به شریف کاشی سه گر نیم از ناکان ازین کسان اعمار صیبت به دوست نشین
آفتاب گنجینه به سید میرزا سعیدی که طاهر از سید با و او را از اجابه فضلا و شعر نوشته گوید سه نیست انعام خدا و در
انعامی چند به نقش و خالصه حق با صفر عامی چند به فراری گیلانی سه قلندر و وار غری از از گو با و خشان ششم به
با سید یکم شاید یکم ابد ال خود گوئی به سالک قزوینی سه مگر ابدال خج این کوه دیده به که نگش کو که و از به
سلیم سه چگونگی که ابد ال تنوند به هزاران کو چک ابدالش چو الوند و فرقی آنجانی سه دل خون گشته که ارباب به
عشرت به و روزگار است که در ذریع غم به گشت و و الهه هروی سه گلی از جمله گل های خراسان دیدم به گفت
در من و شلایم و او به ششم به و داخل و عجائب و اطراف و رسوم و آجز او مرتب ازین قبیل
سعد به شرف سه طلالی رنگ یاقوت سرشک و آیین بچکان به دل آشفته گان به از دغم که در انهما ۱۰
محسوس تا پیش از عجب ای به بی سرار به در انما های خوبی را در آمد به سیر از با تو قهر چی سه بار دیگر زنده گردی
عجائب از فتنی است به نبی و شوق باشد نه از او را به شفا فی سه آن خروده فروش است که به روی سلاطین

از چشم و مهره عجب است دارد و کمال اسمعیل سه جوان بنام نرنگا اگر چه بیست و هفت ساله ز روی لطف و احسان
 کن عجب است وستانی را به سه بیان تا دوست خرقه آرد و به هم به سر نشیند و به برادران و اجداد انوری است و خندان
 سخی و خان و بن و زنا شیر بخار به نام درین هر دو کون پند و به هم به سر نشیند و به فرامانی شایخ و جوان انوری است
 صحت چه در و هم به سر نشیند و به نام و به سه بیان که خرقه آرد و به هم به سر نشیند و به فرامانی شایخ و جوان انوری است
 از هم جدا و به نام علی سلی سه فروز و زینعل و فروز و به نام و به سه بیان که خرقه آرد و به هم به سر نشیند و به فرامانی شایخ و جوان انوری است
 نطقه اماره ازین قبل گمان به دو اند و بیان است حکیم شوش است سه از حضرت منصب جگه فرمود شده باشند و به نام
 و به سه بیان اسم ارشم به تنگ گشته از شایخ و زید و به نام و به سه بیان که خرقه آرد و به هم به سر نشیند و به فرامانی شایخ و جوان انوری است
 مذکور و فوق نمیشود که در دعوا که اماره اریان گویند بی شبهه علی است چنانکه و الی هر وی فرمایند و به نام و به سه بیان که خرقه آرد و به هم به سر نشیند و به فرامانی شایخ و جوان انوری است
 بکف نامه دنیا به باطل چندی عبارت افرایان به نوع دوم تصرف در لفظ و در معنی و از آن مقام از
 قسم اول زیادت حرقی بر اصل لفظ از جمله است افزون بای طلی و از خصیغه های اسم فاعل و به نام و به سه بیان که خرقه آرد و به هم به سر نشیند و به فرامانی شایخ و جوان انوری است
 بودن معنی اصل باشد الحاق یا به خصیغه اسم فاعل فتاوی فتعاعی و قلابی و ضرابی و جبرانی و قربانی و حاجی که اصل
 به هر بدون یاست طفره و به دران دو بادام شیرین نگاه به بقنادی فتنه ندر و نگاه به به میر خجاست سه
 حله ای صلح غره خنجر گذار و به فتادی محله ماذد القادر بود و به نعمت خان عالی سه تمانه پیش شماعی به سه
 رشته شیشه به نگار از عشق بزازان و امگیر در شیشه جانی به شقیع شیر سه به ست بو الهوس و آشی که می بینی و به سه
 او به زری باشد که قلابی بنام شاه میار و به طالب آملی سه مژه به بهیم نیست را ویدیم به دور زین و به نام و به سه بیان که خرقه آرد و به هم به سر نشیند و به فرامانی شایخ و جوان انوری است
 تهوری سه بناب کور و دل در عیار گیری غم به بیار چهره زین که در و نرانی است به به سر کاشتی به چوس خرا
 عاشق نگاهی چون ترا شاید به بیار ازیم باری ساز کن قانون الفت را به تهوری سه کفن حیرت که و به سه
 قربانیان را نیز بین به و به دید و نگار که در سبب جلالت تغییر کرد و به واکه هر وی سه ز غره تا مژه را شمع کین و به
 بکف به نیافت کعبه اقلیم حسن قربانی به به نصف طرانی سه حاجی عیث بطوف حرم سخی سیکنی به بایر شدن
 به صاحب این خانه آشنا به استلا ضافه بای طلی به صفا و به مثلاً خلاصی و کساد و قحطی و سلامتی و فراغ غایب
 و فضولی و قبولی و نقصانی و زیادت که در اصل به هر بدون یاست است طفره به خارجین رشتند و به گور و به
 فتاد به بهر خلاصی گرفت دهن بیکانه را به و لی رشت بیاضی سه راضی بنکلا نسیم نشد و به به مردم و به
 نیاز نسیم به حیاتی گیلانی سه مطلب و فوق خلاصی ریحانی که به بان به بلبلی مانده که قنار کعبه نفس به

شفیع انیر سه در وطن نظم نذر قدر چون در سخت + از کسادی میرم این تحفه را جاسی در که + ظهوری سه
 آراست چون کسادی و کان خویش را + سودای عشق سود و زبان را فرو گرفت + علی نفی گره سه گرفت گرد
 کسادی مستاع خوبی حیت + نشست آئینه حسن اغیار درین + طغراسه کشووم آکفی بر شاخ عشق + بشد خط
 گل تخمخش بر آفتاد + محمد قلی سلیم سه چو ما از طالع خود نا امیدیم + درین قحطی بندگان رسیدیم + شانی تکویم
 چو زوغبالی آرد که تو سر دمی ز بندش + چه سلامتی کسی را که تو تشنوی سلامش + ظهوری سه علاج چو مردن
 فضولی داور + بغیر خست جانان نتوان جان داد + نعمت خان عالی در عروسی حسن عشق سه بگو کا
 عشق با این ناقبوی + ترا بستر بود ترک فضولی + کمال احمیل سه نه فضولی کنم نه فتنه گری + نه سلام طبع قید
 نواز + مفید بلخی سه نیست غیر از ناقبوی ساز کار + استان + بخورم خون بچو تیر از لپسندیهایی خویش +
 قوتی بزدی سه آنم که چشم نیمه در خام جهان + داده است خدا قبولیم چون بریان + شیرین بذاق اخلاط بار
 چون رشته قطا بفرم بشام رمضان + خاقانی شردانی سه بهر سازسی در ساز دول بر ناخوشی خوش کن + که است
 زیر کاه است و کمالت عین نقصانی + حیاتی گیلانی سه اگر نه لازمه ذات و شجاعت بودی + بکسر بزنداد غنی نقصانی
 عربی شیرازی سه بعد جلوه حسن کلام من آسوست + قبول شایده نظم کمال نقصانی + واکه بر دی سه رنگ موی
 فکر جز بعد حست + او به غیر دشمن از نگنای نقصانی + کمال احمیل سه بر بام من تو باید زیادتی + بستییم
 طمع در میان شکر + مژده صاحب سه بر رخاک غنی را بروم در خویش + اگر زیادتی است حسرت چه دست +
 و اینکه اعره قصوری و غلطی و انتظاری را ازین باب شمرده این اشعار با شهادت آورده اند خواججه شیرازی سه حضور
 گزینخواهی از و غائب شو حافظ + آنچ و له قره سیاه است ار که در خون ما اشارت + ز قریب او بیندیش غلطی کن
 تنگارا + ظهوری سه در انتظاری اشک خنای بودیم + رسید وقت ز شوق نگار بگیریم + گوئیم این از عدم
 مبالغات مسته تحقیق زیاده در دو شعر خواججه شیرازی می تکبیر است نه بای موصوف و تنوع شعر ظهوری چنین است سه
 در انتظار سر تنگ خنای بودیم + پس از ما سخن نیست برای اثبات مدعا سه میایدین باب است زیادت
 در آخر الفاظ سلطانی ابوسعید ابوالخیر سه ناز اولی که تو جاننش باشی + معشوق قید او نمانش باشی + زبان تیر سم
 که از دل آزاری تو به دل خون شود و تو در دیانش باشی + محمد قلی سلیم سه متکلس چه شدم ز با و آوردم + معشوق قید
 روزی بیوائی است خدا + کمال احمیل خطاب به روح گوید اکنون کنز چو سوز دارد + بازار مهروران در
 بل هم تو آورم که هستی + معشوق در روز مینوائی + و له ای تن از جگر دل خست هوس بیرون نه + تا دولت بنظر وقت

یزدان گرد و به سقیه حکیم سے این منظره قصر کجلا ہی است. این دایره چتر پا و شاهی است. ابراهیم اچم
 سہ نامہ تہذیب کہ با این غر و حسن. و ایم غم قنیہ باریش میخورد. و ابو تراب فرقی انجہانی سے کو نظر
 مدد می کرد از دست غم او. و مغبور و صفت برتن خود تار بندیدیم. دیگر زیادت ترک مقیہ تفصیل است در
 پارسی به بیخه فعل تفصیل تازی اشکہ کمال آسپیل سے مراد و جب بود از جان دعائی و دست کردن
 بشکر شہم اولی تر زبان کا ندرو بان گرد و. حیاتی گیلانی سے زمین سخن لب گردیدن اولی تر کہ حدیث
 نہ در خور اندازد. رشتی الدین شاپوری سے مرضیانت مخدوم خود می الدین. اہم ترست زعت بہار
 فرور دین. ازین عالم است لفظ در و بر و اندر با و صفت با سی طرفیہ و این در کلام قدابا است متاخرین
 از مقولہ از صبا بگرینہ نامہ حرام نفیتی ترک آن پسندیدہ اند و الا و صحت آن شکنی نیست دیگر زیادت گاہ و
 خانہ کہ اولین در فارسی افادہ ظرف زمانی و مکانی کنند و دوم با سی طرف مکانی موضوع است ہر الفاظی کہ
 و تازی با سی ظرفیت معین است اشکہ سے زشوق خط نوخیزت بکتب خانہ گلشن. بر آور دست فصل غنیہ
 بہر شوق نہ انور. حکیم زالی سے چو غنچہ سوی کتب کا ہمہ نگاہ. بغل بر جزو و لنگی بصد رنگ. خواہ
 آصفی سے ناقہ رامیرانہ سیلی سوی منز نگاہ و خویش. ساربان در رہ صدی گینت و مجنون میگرسیت.
 طغرا سے غنچہ رصندوق نی چنید بطاق شاخار. کل درم گاہ عروس حسن. انجینیت. عرفی سے
 در سگاہ دل و حیکہ کہ لعل حسن است. حالہ مریم جزویم اگر است عشقم. برج ترازین تھرنی است کہ با وصف لفظ
 گاہ مغل وقت ہم از نہ حیاتی گیلانی سے فغان بلبل و وقت سحر گاہ. حیاتی و دل بالان و شبہا. علی نفی گہ
 سے وقت سحر گاہ زخیل دعا. بسپہ غصہ شب خون زخم. سید اشرف سے دہرم وقت سحر کہ بدینا کہ
 بہو صبح شفق آلود رخ سرخ و سفید. تیر اصائب سے آدمی پر چشہ حص و ان میگردد. خواب و قیوت
 سحر گاہ گران میگردد و قسقم و ماسقاط و آن بستہ و جہت یکی اسقاط حرفی با بیشتر از اول الفاظ اشکہ
 حکیم سوزنی سے بودیم حکیم سوزانی از چند سال باز. تا یا بلند گشتم گشتم تحکم. عیالند را یا بلند آورده فرخ
 سے باجن تو بہ پنخما یان است. باہر تہذیب ہر یکار. تحسن تاثیر سے اسی شیخ شہر با کہ تو ان این عجوب گینت.
 بی پردہ گشت راز نہان از روی تو. ہدیان ایان و عجوبہ. عجوبت اندیشہ کہ سرکار ازین عالم گمان
 بردہ گفتہ اند کہ ہرگز اسرار مستقوٹ شدہ و سر را بقیمانہ و باین بیت مولوی ہنوی ترسک اند سے باحد ستر
 علم و عمل جان شان قرین. از عالم سر را با مار دنیا. گویم سر را خود و صد است کہ معنی حاصل بالمستعمل شدہ

نورالدین نورزی گوید: بنامی با هم کاغذ احتشاش به ضرورت کمکشان از زبان کوچه ازین عالم است کفایت
برسم از بسکه شانه حیاتی گیلانی گوید: ورق چو کار فرو بسته بار کشاید بهر کتاب که دانش چو بسکه عنوان نیست به
نوع سوم ساخته انظار عریض بطور فارسی مثلاً طلبیدن و فهمیدن و قصیدن و اینها بنا بر کثرت
اشتهار محتاج تمیز نیست بل کافارسی شده و فقط غارت که عربی است غیر از ماضی و اتم معمول مشتقی از ان دیده شده
مثلاً غارتید و مغرونه و این مرد و صیغه در نظر نمانده است نورالدین علی یزدی بنظر آمده من اراد الاطلاع فعلمه بطاس
و از طلوع عیدین و بلعیدن اول و راسی صدر و دوم جزئی بلعد و بلعید اشتقاق ندارد و یکی کاشی به شد موسی سفید
و خبر نیست و غفلت به چون خفته که غافل از طلوع عیدین صبح است به و ازین مقوله است کشف کمال اسمیل
گوید: دل برگزیده ام ز به و یک روز گاه تا پیر و دای را از فلک پر شفته ام به لفظ سیر که معنی گردیدن است
چنانکه درین لفظ تصریح نموده اند و آن گذشت یعنی اصلی بحال در شسته شتقات آن بطور فارسی آورده اند
چنانکه سیدی عری شیرازی گوید: بگفته فطری که زاده از طبع به در و سیر بیندیش کارین لطیف نهاد به که گوهر است
ولی هست زاده دریا به نه جوهر است ولی هست قابل ابعاد به و انضاف در شیرین خسر و گوید: کرم گفتا بر ستار است
نه غیر به بیا دست تحمل گیر و می سیر به شانی شکوه جهان در سایه خورشید من محمود من محروم به بکام غیر می سیر و
عجب بسیار به دارم به و تمیز و از تمیز ساک یزدی گوید: ساک بفر و شید با با دوه صافی به که دانه متجسی تا
تمیز به نوع چهارم تصرف و حرکات مثلاً اسکان متحرک و تحریک ساکن و تخفیف شده و دانه تخفیف
اما اسکان متحرک مثلاً حرکت بفتحین چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند اگر که بنفیر لا ینضموا و حرکت و زور
بضم دوم و واری امرارات بکسر انضوص است و صلوات بفتحین جمع صلوة و ملو و ملو و مشکوکه هر سه بواسطه حرکت
است و تنواری و عرف یعنی غوی و سلبت و یرقان و نه یان و سبق و خفتان هر یکی بفتحین و تنویر بضم اول
و فتح و دوم یعنی واری که از آنکه سوکنه کافی الصراح و صیر کبیر و هم یعنی عصاره شجر معروف بهر اسکنان ثانی از آن
جامی قدسی به چنان با و شیر دستی نشانده که در زمین عمر بکت نشانده به یا تنی و صراح گوید: چرا افتاد بر آفتاب
عبور به شد از بکتش چشمه دیای نور به انوری به بشکل با دروم زانکه با در حرکت به نیار و در بیان آیه
چون باد به توفی یزدی هم در دس خوش حرکت و شیرین ادا بود به کمال اسمیل به افی زلفت که بر زمرد به
خلف چرا به خیز و روی به چو زلف توبی انسون کنتم به حضرت معین الدین به رب ارنی فی همین سر بر دواز
موسی و بس به کاین زمان بهم طالبان از غیب سحر کرده اند به سلیمان سادجی به نیم شوقم دوش و شک

و همچنین جولان و دوران و طیران که هر یکی متعلق انسانی است طالب آملی سے چون شدش کار کفن و دفن بسازد چنان
کشتند از مزارش باز به حکیم شفا فی سے فوقی پس مرگ چون بشاشت شوندید به از کتہ حیض خواہرست کفن کنند
و مودن کہ بود او متحرک است بسکون آرنند شیخ نظامی گنجه سے بر آورد و مودن باول قنوت به سبحان حی الذی لا یلو
فیضی فیاضی سے مودن محراب مناجاتیان به آریخ سر و سے شہما کہ گنم تاکہ بر یاد قدش ازین به قاسمت شنود مودن
چون پاسبین خیزد به و ازین عالم است نقل حرکت و آن در مرکبات باشد مثلاً استان کبیر اول کہ مراد زار و رسا
ست و افاد یعنی کثرت کند چون بلطفی مرکب شود گاہی کسر آرنند اسما قبل نقل نمایند چنانکہ چراغستان و زنگستان
سوسنستان و سرستان و ہشتالہم و اینها محتاج امثالہ نیست و گاہی کسرستان و سکون ماقبل سجال گذارند چنانکہ
بر متعجب پوشیدہ نیست اما تحریک ساکن مثلاً شفت و لطفت و لطف و نصرت یعنی یاری دادن و قرن باختلاف
و آیات یعنی مدت محدود کہ ہر سہ لغت بسکون دوم است بحرکت آن آرنند کمال اسمعیل سے در تیسیم تار و در ہا
لعل خشت چون شفت بر تیسیم میر خات سے من شاعر گستاخ تو بیچارہ بنجامیم به از بوسہ شیرین شفت کرم صلہ
امہ را به کمال اسمعیل سے مثلاً برق کہ در خرمن خارا افتد به از نسیم لطفت لاله نمان گردد به ایضا سے
نسیم لطفت غنیمت ساسی به دی زلال کوست جان افزای به کمال اسمعیل سے ہجو دار شعلہ موی فرو ریزانہ به
آتش خشم تو زان غیر کہ بر بچہ ہواست به و لہ سے زان مضامین کز و کرس عقل قاصر است به خاک چرا کہ آتم سے
نیاید بہت به کہ سے تو کی کہ شہید نور شید بار آگست بہت به ز شرم خاطر پاکت غرق میان عرق به طغرابہ خط صفحہ
رویت شود ز بانش بند به مدرسہ کی کہ بود صاحب لطف ز کتاب به میر میرزی سے تاکہ بگیتی مدد است از طرب به تاکہ بعالم
نصرت از طغرابہ حکیم انوری سے و قرن از کرم بردہ جهان برگ و نوا به توجہ دانی کہ جهان بی توجہ بی برگ و نوا
صاحب صحاح قرن را در اسم او پس قرن تجر یک آوردہ و منسوب داشتہ بقرون کہ بیقات اہل طائف است لیکن صاحب
قامیس البیان حکم کردہ و نوشتہ کہ انیم بسکون است منسوب بقرون نام شخصی کہ از اجداد او پس بردہ فارسین متحرک آرنند
تبعیت جوہری زلالی گوید ع سربہر دوستی او پس قرن به دیگری گوید سہرچیس انبوتاب جوہر است ای شق به
بشکند حرف تو دندان او پس قرن به از نیالہم است عطشان و دندان کہ بسکون دوم است و لغت انوری سے کہ بر
شہ را عی خرمش بود راہ به جز خارج او تیر نزول دندان را به حکیم شفا فی سے گر گوشتہ پیشی بسیم خشت تگندی به
ابرہم ملاقات نکردی دندانم به انوری سے جز شنگہ خنجر خونخوار تو گیتی به سہکاسہ کجا دین فای عطشان به غنیمت
و و لہ نیز ازین قبیل است و الہ ہروی سے دستور غیاث الوزرا کش غنیمت جاہ به فرحت آفاق بہ جاہ در آید بہ نیا

سه اعتماد الدوله آنکه ز پس رتبه سیم به از شهنشاه بهانش لقب و اسم جلالست به عفو نیز که بسکون دروست
 بحکمت از پیش شیخ شیراز به عفو کردم از دوسه علمای زشت به بفضل خودش آوری و پیشست به کمال اسمعیل
 به که از عتاب عثمان را سومی عفو فرما به کنونکه فیت زاندازه ناشی بنده به ناصر خسرو به اگر سوسه بود
 در دوسه عفو کن به دریده پرده کارم رفو کن به اما تخفیف شد و مثلاً مشاطه و مستحق و حق و در آراء و
 مکه و حجاز و عزی و محمل و نیت و کیفیت و مراقب و خاصیت و تمام و دیوت و تمامه و مرتبه و قمر و جلالت
 و تشدید و عیار که هر چه میشد و اندر خف آرد و مثلاً خاقانی و شروانی به طفل شیشه رزان بکر مشاطه خوان به حاله
 بهار از و با و عظیم آنری به طغرای مشاطه ز و بگره زار طره ات ناخن به عجب که عقده دل و اشود و باسانی به
 طالب کلیم به عطاش شش مستحق و غیر مستحق شناخت به بریز و ابرو ویران چه منزل آبا و به خواجہ نظامی
 به پناهنده رایا کرد و درخت به نیت کرد و بکار مکاری درست به انوری به مراد به که به بنید و به انصاف
 کرد و به یاد شاهی مستحق بر همه جور جهان به شیخ شیراز به با وی نتوان گفت مانند این حیوان به بهر در آراء و
 و ستار نقش بر و نش به فرخی به منات و امارت و عزی و در که سبب بودند به و مستقیم و بت آرای آن زمان
 آفرید به نظامی که چو سراز بار سنگین در آمد بسنگ به حجاز به تنگ آمد از راه تنگ به تخفیف فقط صفت
 محکم محتاج به استقامت و نیت کمال اسمعیل به رایت بهر هم که اشارت بدان کند به دور سپهر از بن دندان
 همان کند به ساحری خانی به آغاز عشق خاموش بنیابی به سببند به مرغیک خوانند بمحیل و نغون خود بر نیزند
 صائب به باران بمحیل ندید بفتح گشت را به در وقت پیری اشک ندمت چه فائده به یاد کار حاشی
 به آنکه بی نشاء محبت او به کیفیت نیست در می حرا به کمال اسمعیل به شری بدارتا کنست نام آدمی به که با و
 شریف ترین خاصیت حیاست به اوچی نظیری به از لب شیشه که شاگرد فلاطون خمست به سخن خات
 باد و کشیدن دارد به میر خبات به مدعی که خود از امراراتی دارد به باب قصاص شکن گردن جاقی دارد
 آنیسی شامله به طلی میشود این ره به خشنیدن برقی به بابی بصران به نظر شع و چه خیریم به نصیحه به در خود
 سفر و در تو تا آئینه است به توجه دانی که چه سان بادیه با طلی کردم به طور سی به کلک تو که اکلیل کلاش
 خوانند به دشمن غم تازه حاش خوانند به ارباب بنز سبب سطر بستند به در خط خط خط بنامش خوانند
 حکیم شغابی به بانوی تو کوچک دل و دستار بزرگ است به آورد و از پشت پدر نشان دیوتی به سید علی
 سبزواری به زاهد چند عامه بسیرج بندی به پر خشک میکند این اربزستان ترانه والد به روی به مشیه

هست است نقش خطره زلفت و ضابطه آو هست سوگ کرم و شوق و حیاتی گیلانی س باین عمارت کرم
 از سلطانی به بجل کرم اگر از دیر و کعبه امرانی و طاهر غنی س آن شوق بقدرت و نخست کمر بست و در مرتبه ام
 معنی باریک توان است به کمال اسمیل س ز بس رفعت گزین و درین بود و نفس را فتنه در مر شتابه و
 و له س اشکم سیمه جلاب و کلاب است زانکه کرد و چشم من خیال تو پیدا گل و شکر و له س سائبان تو طول
 عرش مجید و بارگاه تو اوج قصر شید و حکیم نظران س جانداران ز چشم او شکو بند و چونما از ان شکو بند
 از عیاران و قزو و سن و اقامت و ستر و گشتان نیز ازین قبیل است انوری س بفرقین فریدون شل سلبک
 قباد و بوزم یار سلیمان با عرش بکیم و شیخ علی نعمی که س شکاکا حدات این جبهه قو و شد تو بنی و مهب و این
 و له س گوش جانم صد و گوهر سراسر و و از سر خفه کمر و نشان بر خیز و و حیاتی گیلانی س ز این نام
 و سودی نکند و گوش گردون نه همانا صمست و تحقیق س تو که بنص قاطع شد کما قال عز وجل
 وفار القنور الایه و دکان و حیا مثال آن محلی تجلیل نیست اما تشدید تخفیف لفظ صمست که حقیقت
 در کتب تازی تخفیف است مولوی معنوی شد و آورده مثال آن دشمنی مذکور است من اراد الاطلاع
 فعلیه مطالعه و انیکه سراج المحققین کافیه را تسک این شعر طغراس از گذشته کافیه زیر و زبر و نشد که از
 بعد او خبر و ازین قبیل نه سیده اند و فرموده اگر طغرا گیلان یایی نسبت شد و ساخته سوا الفکر است زیرا که پاک
 نسبت نیست گوئیم که بقیه سیم و تاخیر الفاظ این مصرع را چنین خوانیم س از کافیه گذشته زیر و زبر و و نیز
 نمیانند و سچاره طغرا از طعن سوا الفکر نجات بدلات و در الفاظ فارسی سیم قسم است بقیه قسم اول سافتن
 الفاظ فارسی بطور عربی و این تصرف را موسوم بعارف کردن و ز غفلت سلیم سلیم است زیرا که تصرف عرب
 فارسی معرب و تصرف فارسیان در لغت تازی مفرس است یا سحر عارف در سرفات شعریه و کلامیه باشد
 بکذا قال مجد الدین علی قوسی سوستری و صاحب بطول نیز در سرفات نوشته که احد مضمون و الفاظ غیر را بکلیه
 اغار و گویند اشکال الفاظ متصرفه مفید بلخی س هر گل که خار خار طمع سر ز نداز و و دیده بد قماش چپودی ترش
 است و ابونصر نصیری بختی س نزد مسلمان نبود شایان و بهرام است مرد ترش و فیضی صاحب
 مدارا الا فاضل س امروان که چو گل گلشن حسن اندولی و خار خار دل از ان شوق ترش باشد و منصور
 از بسکه بهرمان بد یار شدی و چون حسن ترش بنظر خوار شدی و بخار صفت کنج لبست آلبه کرد و و چشم
 به بلای بد گرفتار شدی و مراد اشعار لفظ ترش است نعمت خان عالی س اسی سلفه تمام کار و بار تو و

اینجا باد باشد گشتر بجاست و معانی ما که وعده کرده ای ز سر به آخر گنججو چو شد و بدست کجاست و
 و آله بروی س تاریخ بنامش گفت یافت و حمام شریف شد مزب و از گشتر و از زب مزب آلوده
 حکیم شفا فی س بجا بروی تگدی چو شتر می گهران و نهاده است شب در روز پای دکانش به کمال اسیل
 بدان هدای که بنود زیر رفته سه مهره را به شش ز نقش هفت و چهار تگدی می و شش مهره را دست این مهر
 سه که که ده روان سوی نو اگر در در و دبا کشتی زر و محمد صادق ناظم تبریزی سه و ده که گساده شود و جنب
 و مهره چو جملک عراق نه و فوقی بزیدی سه از اقیهیه ان که د کام ان چو جمل حاصل و یارب که بهیچ معلوم
 بی سیم و زربا باشد بهیچ جمع بهیچ ساخته اند طلا معنی زر که در تازی آنرا ذهب گویند فارسی است با آنکه
 طای دسته دارد فارسی نیست بطایه یونان عالم طشت و طاس مینی زر جامه تار و طیندن طیش لیکن
 طلا در تازی مینی باییدن دوا ی رقیق است و بعضی مقابل ضما و کما صرح به فی کتب اطب فارسیان چیز زارند
 را مطلقا گویند یا لغتی در تمیوز نامه آورده سه فلکند نگران پی و هم و سیم و بر اسپان تازی مطلقا گویند از نیام
 است زاکت و فلاکت و این محتاج تبشیل نیست و بعضی الفاظ فارسی بل هندی که نعمت خان عالی در شرح
 که متضمن جمل ملای انشا کرده قابل و فوق نیست و از عالم تصرفات نه چه و فوق بر توان از استعمال است و معنی
 خان و مصروف از راه شوی و استخر آبا و درون جهان الفاظ اظهار جمل معجزه کرده در کوش و آله بروی
 تا مهر تو گشت نور افشان و ذوالخورشیدین شد خراسان و نعمت خان عالی سه گل مگر لاف انا ایا
 بگاشتن زده است و سیم و از خیال بر منفکونیم و مراد ذوالخورشیدین و انا ایاست و لا محاله این
 صرع مراد عبد القادر بدیل هم صحیح شرح النور آفتاب عالم تاب و بعضی ترکیبات دیگر مثلا غنچه
 که در دفتر سوم کتابات علامی نهامی و زنگ آسم و پنگ و بجل و رسا که شیخ شیراز آمده ازین باب است
 و نیز بعضی الفاظ فارسی را آبا و درون الف و تازی شنات فوقانی بطور عربی جمع ساخته اند و ستد اول و مشهور
 است از آنجه باغات و نواز شنات و خانات یعنی خانه ها و طفر نامه شرف الدین علی بزیدی و عالم آرا
 عباسی نو اب و حید از مانی که هر دو از اعطاء فضل و افاخم شعر ابوده اند مکرر واقع شد و طاکه کتب بطور
 صدق این قول میشود قسم دوم ادغام و حذف اما الادغام بعد تنج و استقر معلوم شد که هرگاه دو
 متماثل یکی ساکن و دوم متحرک در کلمه واحد بهم آید یکی را ادغام کنند و چون خوانند دو کلمه را در کلام آید و در
 آخر کلمه اول و اول کلمه دوم متماثلین و موصوفین باشد یکی را در ثانی مدغم سازند و تشدید که لازم ادغام است

و سرافرازی کند شادی و حباب آسمانی بایستی از کله پربادی و سه چشمان یار بنگر زان قنخ ابروان و
 سر کله نیزند و آسیدی جنگیش و عالی سه ای زان خشک اینمه صیبت تری و خلق آزاری و از حد آنچه
 هر روز خری که نو برزدن و سیری و سوزن بختی که خری و کمال اسمعیل سه که که از فادوت درسی کند شرف و
 تا به چو خویش خرد که را درس خوان کند و و اینکه سراج الحقیقین لغت که بهی سیم چو انات را ازین قبیل شمرده و از
 مخفف بودن نکست کمال اسمعیل تخفیف آورده و عیای انکار نگذاشته بلی که معنی ناز یا نه تخفیف دیده شده
 سه کسی که تالقیاست و دو چارسم نشوند و هزار که هفتگر چرا کنند دران و اما از حدت و آن سه قسم است اول
 حذف حرفی یا بیشتر از کلمه و آن هم بر سه وجه است وجه اول حذف حرفی یا بیشتر از اول کلمه چنانکه نوز بعد حذف
 از بنوز باقیانده و اکنون که بعد اسقاط هجوه و کاف نون باقی است امثله عایم سنائی سه مطلع برضار اگر
 نوز نا کرده بدول تو گرد از سه سوزنی سه چندین غم تو خوردم و ناز تو کشیدم و از عشق من و ناز خود آگاه شدی
 حرفی سه بعالم اندر نون ناکب الملوک توئی و جمال شان همه دوست گاه چو و نوال و وجه دوم حذف
 حرفی یا بیشتر از وسط کلمه مثلاً از فرودین فرودین و فرودین و این سه تن استن مایه و عبد الواسع جلی سه ما باد
 بران سر و بود و در سه آفر و تا بگر زان زرد بود و در سه فرودین و بدخواه ترا با نفس بسن آن و بدخواه ترا
 با درخان بصفت این و عصمت بخاری سه خورده باید با ده گل رنگ و بوی گل کنون و چون چمن خالی شد
 از گل دامی ما و فرودین و کمال اسمعیل سه روح ابدار استن مریم آمدت و صد مریم است روح ترا اندر ستین
 شفا فی سه کلیم ازید بر جیاهمین قدر لافند که دست ز استن پیرین برون آرد و وجه سوم اسقاط حرفی یا بیشتر
 از او اخر الفاظ مثلاً روشنا از روشنائی و چرا چرا و کو زان کو زان و تران زنیان و پران پر تو مثلاً کمال اسمعیل سه
 همه ز چربی و غن بود و مرغ چراغ و زوم نرم توان ساز روشنا گردن و سیفی صاحب بدایع الصنائع و
 اراجچی سه هر که که چون ارا به شوم در شش روان و فلطاف شوم بر به و نه چون گویم و نه چه و شهاب الدین عبد الرحمن
 سه بگو آه خبر تعذبت میر کیم و آنکه در جنگ جنگش چو کوز بود و پنگ و از رتی سه توان باوشاهی که گر زنده
 بودی و زمین بوس دادی ترا سام بن نه و فرخی گربالی تیغیت بنگارند بوی و سایه بنگارند بر سه میل آن
 یک مال و زیر آن سایه باب اندر گر برگزرد و به چو خویش از پر به ریزه شود داهی و دال و خویش و دال و
 است گواه و گیاه و شاه و سیاه و بر سه نیز بختن بای آفر آند امثله بلوری سه ای شخص ده بها و فنا و بر
 بقایت بهای جمله گوا و و آله بروی سه بسطت مکت ز نقصان تنباهی بر کران و فرزندک از آب آبا و

پر از مردم کیا: کمال اسمعیل سه سن و ملازمت و گشت کرد یعنی به شدت محرم سوار پا و شاپرده و حیاتی گلیلا
 شدند از جهان چو قوت و چه برنا به یکایک آفرین خوان شدند تا کمال اسمعیل سه ز صبح تیغ توگرد و بیک نفس
 رسوا به و اگر چه ساز و قصه شب سیارچه به سه دل ناشادین در دست بازار زیان کاری به بی سازه و بعد سودا
 خریدار زیانی را به آتش جان عالم است اسقاط مای بعضی الفاظ عند ترکیب تلفظا لکنه با شقایق سه رمال سپهر کسید
 کان بسلم به زو فال بنیت جاعش خایم به تیغ کوفش چو زدم قرعه کیر به شکل فرج و جاعت آمد با هم به سعید انوش
 و صفت اسپ سه برگه لاله است که افتاد در آغوش نسیم به بر سر کفکش داغ نشان قفا به کمال اسمعیل سه هر کجا
 رنگ و بوی آرد به لاله شیک توده بر توده است به قاریان چنانکه در عربی و فارسی تصرفات کرده اند در لغات
 دیگر هم تصرف اینان در واقع شده مثلاً اصطلاح را صلاب بکشید و موسیقی را بجزن یا سی اول موسیقی و از اصطلاح
 را اصطلاح العیس و افلاطون را افلاطون و فلاطون و مسرد و یطوس را مسرد و یطوس و آبرایه ایم به هم آورده اند
 فردوسی سه همنه ریج و صلاب بر داشتند به بران کار یک هفته بگذشتند به سلاک بزوی سه سری بخوشی فرود
 آبخان در فکر که خاک چمن فلاطون خرم فلاطون شد به عین تاثیر به چنان در موسیقی قادر گرفت به که عبدالقادر
 او را عید گفت به حکیم سنائی سه شده در راه چکیت و قدیس به برتر از یطوس اصطلاح العیس به آتوس بود محمد بن
 بوادر سیده و لام و سین همگی نام حکیمی است خاقانی مشروانی مشرد و یطوس آورده و شعر مذکور در بحث مخدوفات یاد
 سطوس است شیخ علی نقی گره به برسم تبرک بر ابراهیم محمد به توار دشت از حصص حال اخوت به قسم دوم حدن حرنه
 از مرکبات از انجلی است اسقاط آرد در بعضی مرکبات آمده اسمعیل ایامه خوبی که میکند بدلم بی تورو دگانه و نیا
 گذشته در دل دنیا نگرده است به صائب سینه از سر گذشته اندر کریان این زمان به که سر گذشته که ز دستار گذر به
 محمد صادق ناظم تبریزی سه بردشت تحفه مشت غباری ز خاک مایه آن خود گذشته که مگوی فنا گذشته است به خان
 خاص سه وعده وصلی که امیر پاره یادت رفته است به چاره درون پیچاره یادت رفته است به و اله هر وی در سینه
 سه بخود پرستی مردی ز خوشی تن حق ساز به سر گذشته نگینده خانه به سردار به فیاض لاهی سه گو که هیچ ندارد نظر
 نگینده عشق به ولی شکسته اوجان بسته دارد به و همچنین از میزدن سازند و عیارتی که در از با هم آید شقایق سه
 ز هر جا بگذرم اهل ملاست به نمایندم بآب سلامت به که این رو کرده و دگا عشق است ز چشم افتادگان شاه
 عشق است به مرا و صبح چهارم است فیاض سه ترجم از نظر افتادگان چشم خموش به تبسم از نظر افتادگان
 لعل پیشورش به از صرخ اول یک از میزدن است صائب سه ندارد حاصلی چون بیتاب خوشش از میزدن به اینداز

از خود بریدن باز میدارد و حذف یک از و مصرع دوم است اسقاط در و بای هو حده امثله حذف در
 علی نقی گروه مرقش یافت محرم انعام به گم شد این یوسف اگر چه رمضان به از بر و مصرعه در سقوط است رتبه
 دانش به عید مناکت گلگون کجی میترسم به بقیار ان ز خاک گشته چون سیما ب شوند به یعنی در عید علی نقی گروه
 که کس نه پروانه و پاشک خاک و خون سلطان ما به بهیچ آن طغلی که در ایام طوفان زاده شد به و له توی آبی بر درم
 مضطرب و ان سجد از جا به چو دام افتاده مرغی کش بر خیا دی آید به وحید و رشید ابروی مایی گوید به یک
 باشد رنگی بری که در عجب گلی به از رخ یکدم فتد ریش سفید او بیا به سلیم به بهار چغت بزه پانچاری پیش به
 سلیم میردی از باغ سحر آب کجا به امثله حذف با حسن تاثیر به پای خود ز ربط بگاری اوی آید به هر که چون که
 ز از سر ز بر خیزد به مرزا صاحب به ثلثه معنی تازه است مرا ساغر گوش به نتوان کرد مرا خواب با فسانه خط
 سعید اشته به رخصت اشکی چشمم که بر افشان میدهم به بر چه یاد ابا خود را دست طوفان میدهم به سکیم
 به کشتن خود را هم هر جا که تنفی شد بلند به به طوفان ماندگان بر موج محراب دعاست به کمال اسمیل به کشته
 ابل معنی پر خشک مانده بود به لیکن محراب دست تو فریاد آن سعید به حذف قمی به سر بر پهنه از ان میر یکند
 درویش به که در قلم و بال بهابو اگر هست به داراب جو یاسه ز تاب آه جگر خستگان او خوشید به سر بر پهنه به
 سیر و هو اگر هست به به عقید یعنی به نقش معنی دور نبوده یکدم از آغوش ما به زین قلم و گرچه چون جدول کنار افتاده
 از بنقوله است لفظ میرزا که بخت پای حلی آورده اند فیاض الماچی به بدین وسیله که مرزا سعید با ثبات
 چه خوب که در فیاض رفت از دل ما به ابراهیم او هم به مرزا پیوسته به روز تازی نیست به دولت همه وقت
 در پی یاری نیست به عقله داری تیرگی به پا کن به آب عربی است گاو عصا زنی نیست به قسم سوم اسقاط
 کسر که مضان یا موصوف و موصی مرکبات تسمی مخدوف شده که آن مضان و مضان الیه با صفت و موصوف
 حکم لفظ واحد به برانید و شلا و کی عمد و کاف نعمت و ولی نعمت و میراب و میر آخر و جانماز و یا علم خوان و پیشک
 پس گوید که در اصل جز و اول اینها که و الاخر و و ازین قبیل است لفظ آبرو که مرکب است از آب و رو با ضافت
 بنا بر کثرت استعمال کسر و ساقط شده و اینها محتاج باشد نیست و لفظ شجون در موارد کلام قدما و متاخرین یکسره
 آخر شب واقع است ملا ابو البرکات نیر در و شعر و عبد الرسول استغنا و یک بیت بخت کسر آورده چون برقیع
 ملا نیر و ثوق تمام است احتمال دارد که در شعر استادی دیده باشد نیر به ای شوخ لیسر بطلان دل سستی به رنگ رخ
 عصمت و بیاض است به القصه شجون زون کیر کسان به با کون فراخ تنگ دل نبسته به و له شب چو دل بکنند

حرفی ز در و چو دوست به گریه بشنود نیز نذر افسانه در خون میرود و استغنا به شاد و پیمان و ساز و گل و متساب
 هست به گریه زخم بر تو به بشنود یکیمان اسباب است به با جمله آهسته بقدر این حرکت بسیار است بعضی از آن
 قلمی میگردد و هر ز اصحاب به پیش ازین کاوش کن بادل که چشم نشسته اشک به از برای گریه کرون آب از
 گوهر گرفت به و له سر نمی چید به ترک سر ز تیغ آید به اینقدر کس چون قلم عاشق سخن باشد چو به و له چون
 سپوت است نعم از زندگی و ریکیت به و دستگیری کن می آستان عاشق با و له و له عالم روشن بخشیش
 ز و دیگ و دسیاه به هر که چون پروانه بیدر و عاشق صحبت است به و له در و دید و صاحب نظران موس
 زیاده به زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت به و له به شیب نازنگه سوی من بسته ان به گرم می نیم
 عذار سا و به پر کار ترا به شانی تکلم به من جان ند هم کس و او تو به و دل نبری کس سو من به و حید به شوی
 آسوده بگذاری اگر صاحب کمالی را به خطر نبود رنگ محبت بینای خالی را به و له به چو تو دشمن عدو
 از آشنایان شهر به بیوفائی آفتی بهیر سیر روی که دید به و تهوری و طلب ده گوید بهی که با فکرش
 قند اگر کند دعوی به بهر شکسته کشندهش به چو به و بز زان به حیاتی گیلانی به چنانکه بخش دیوانه است به چار
 بنحاک پایش من بنده آرز و مندم به و له آینه رنگ خور و و دل را به صیقل غمزدان فرستاده به
 محسن تا شیر به سکن شوخی بود بهر باره و دل درین ام به خانه ام چون کنیفران ما وای چنین خانه است به خطیم
 نیتا پوری به تو آموز چنانکه در دام غم دارد به و روگر عالمی به باد کاغذ با دیداند به طایر فاریابی به تیار
 مجست از چرخ گوهری با و به که در حساب نباید به چنان گوهر به یعنی بهای چنان گوهر و آله بروی به نهند
 غنچه در باغ عاشق تا که بشنید به و زنگی یک تبسم واپس دیوار باغ او به و له او شبیه حق اگر حق تصور گشتی به
 او شمه یک ایزد اگر دشتی ایزد انباز به رباعی به در بند که زاد گانش تارک او با اند به لبر به جهالت اند و فاعل
 لقب اند به و اساطیر انس چون را اول همه شو به اشراق به سید قنبر لب اند به فی المثنوی خطاب با قناب
 به ای چه طراز خاک و گردون به نام کرم خدای بی چون به طالب آملی به من ندانم که خویش تو صاحب طبعی
 دیده تارک کن و نگردد به با خام به شیخ شیراز به خانه صاحب نظران سیری به پرده پرزیر کیان سیدی به سیر
 به بهر خم خویش مرا پیش خواجگان بنشان به بهت خویش من بنده و دست گانی داو به سلمان مادی به پادشاه
 در بهار و ولست من بنیاد به بهر ستم آن بلبل که چون خفاست مثل بن عدیم به بهر چند اشعار بهر بهر و بجز ان افسان بهر خط
 چو از میدان بیکین بقول که در باج کو و ثا و حرام نفی ابلع بعضی از ان شاید و آنچه بهر جمع معلوم شد بهر که بهر که بهر که بهر که

سازنی با نمایی مضامین واقع شود و تفکیک اضافت آنرا لفظ مرکب اعتبار کنند باغماض نظر از اضافت مثلاً صاحب کمال
و عاشق با ده و صاحب نظر و تشنه اشک و لفظ آنرا لفظاً بیشتر این ترکیبات با سقاط اضافت متعلل است و بهر حال
بسیار بزرگ و بسیار کم و بسیار عم و بسیار آسان آن قاطعاً قطعاً اضافت آنرا بدل آوردن کسر و مکروه و پندار و نافرمانی و غیره
به آن بسیار بیشتر و کمید و تا و خوشنویس بدان برادر زاده شمس الحق شیرین ادا و این بیت از قطعه است که در مرتبه
و تاریخ فوت آنغارشیه خوشنویس و مرزا محمد علی صاحب تبریزی گفته تنها سه ربو و از کتب غنائم را بسیار چه بزرگ و بی
مستاع از روز و از آن کنی مطلب گر آن سازی به سینه صاحب بدائع الصنائع گوید به سپهر از یک که در وزن
چونکه بیت او را به پنج و چهارست که یکسر و بلند است او را به و در کلماتی که آخر آن مایه مخفی یا لفظاً باشد در حالت
اضافه بدون کسر و آرند این از فوائد معینه فارسیان است اشکله فوقی بزی دی سه یک نفس در جبهه خواب بیشتر مانده
پیش کون عیش کثیر عالم بر پاشد به کمال اسمعیل سه خاک سسکیده ازین با ده دست و پنجه برش به بغل گرفته و مجلس بجا
خواب کشید به فوقی سه آنکه خورشید گنگیوان عجوبی خوانده است به باشد اندر کوچ بازار خیال الله چین و مرزا صاحب
به سر سیر و در کعبه باغ عمر جاویدان به قدر غنائی او را به که در نظر دارد به استادی میر محمد علی راجح مرحوم
به بر آ از کعبه باغ و به نواز آرسید اینجا به که رنگ از رنگی جابوی گل گشت و پرید اینجا به به محسن تاثیر به بن
جان است آن جور شستی به خیره صندل از شیرین شستی به ساک بزی دی سه یکدانه گوشت مرا آرزوی دل به صد جا
چو موج دایم بدریا کشید و ام به استاده رفت به شب ساتی از نیمه دل بیاب من به به چو به مینا به پیش تا که در آتش است
و چیده نشکند هرگز خار من و به مینای می به طفلک مقبول به بازی بخو اتم به طوری به زمین ساغر لیریز که اندر کشیدیم
به جرم به چشم نهان صد و گنج به اشرف سه چو گردیدند فارغ بال کیس به دست انداز و جوش شاه بدر به به تسلط و به سجو
و به شیشه نیز از حوا و کلام اساتذ آمده و به شهور است و به چندین اول شب و اول روز و نیمه شب و به کسر و به
نظامی گنج به چو اول شب از رنگ خواب آورم به به هیچ ناست شتاب آورم به چو در نیمه شب از خواب بیدار به
به متاب فضیله برافروز راه به و ازین شعر شیخ شیراز معلوم میشود که لفظ اول هر جا که مضامین باشد کسر و بی کسر آرند
و به هر دو سه چه معنی است و به حوریه این نیم به که اول به چندین گانش نیم به و ازین عالم است که لفظ سرچون مضامین
واقع شود و اغلب به اوقات بی کسر و آرند چنانکه سرگشت و به سهیم و سر سخن و سر حساب و سر منزل و سر راه و سر ورق
و سر دفتر و سر جریده کمال اسمعیل سه اگر فلک به شست کشته در روی به نیار و آتش سر سیه در بر آردن به ساکت بی
به چو ساکت سر کیم اول قدم را به با داب طریقت می نیم گام به صاحب به به قدم شست که از دای می آگاه

و شمشیر فنا جاوہ این سہرا بہت بہ سالک نیروی سے عاشقانی کہ ازین دارکناری گیرند بہ چاچو تصور سہر نیر
 داری گیرند بہ قسم دوم افزودن حرفی بلفظی اہل اصافت ہا در آخر کلمہ کہ الف مہودہ باشند مثلاً شاہ و دوتاہ
 امثلہ والہ ہروی سے جو حسیان اگر کہ داب جہا تیش غرقہ جاست بہ عمر چون موج کہ دم صرف در کار شاہ سلیم
 سے ز شوق آنکہ مگر تار سچہ تو شود بہ کند و آب گہر شستہ سچہ موج شاہ بہ ولہ سے چراغ انجمن روزگار شامی
 کہ چرخ پیرا و بہت کہ دوتاہ بہ دوم آوردن ہا در آخر بعض الفاظ مثل بانیکہ در او اخرا الفاظ تازی آوردن
 و در معنی ہر غلے نادر و آن گذشت امثلہ کمال اسمیل سے مجر آساند واریا کی شد و در ہن بہ زانکہ دلسوزہ خلق
 بہت مدد چون مجر بہ علی نقی گرہ سے حال دلم از دیدہ خون پوشہ برس بہ کیفیت این ازین خوشہ برس
 این کہ یہ خونین نہ جگر می زاید بہ احوال جگر ازین جگر گوشہ برس بہ طفراسے شود زین شست نفس در شعلہ و دو
 تیرہ دونخ بہ بغیر ازین کہ خواہد بود آتشگیرہ دونخ بہ کمال خجندہ سے بانکہ چون چراغ سحر شہ جوانہ گر بہ ہم دیر بہ
 مدعی زود میرا بہ نعمت خان عالمے ساخت رخت نو درین شادی بہ ای ہمبرہ بہ کمال اسمیل سے ہر طیسان
 بنخنہ مرغ میکند بہ تو در زمین بنخنہ خوشخوارہ کردہ بہ ولہ سے ہم وعدہ تو دراز حاصل بہ ہم چشم ضعیف نہ
 ستمکارہ بہ ولہ سے گل زنبیل طیرہ شد زان جا بہ بر خود پارہ کردہ بہ زانکہ پرگویت اور احاطت
 گفتارہ نیست بہ قافیہ غزل یکبارہ و نظارہ وغیرہ بہت ستوم افزودن الف و نون مثلاً خانان و ستان
 و سرخوشان یعنی خام بست و سرخوش امثلہ والہ ہروی سے فی دو وحدتہ آتش رشک بہ دارا شدہ ام
 کباب خانان بہ رضی دانش سے تو چون شیل آمدی ستان گذشتی بہ چو صحرا سینہ چاکي بماندہ صاحبہ سے
 چشم تو در خار جہانی خراب کردہ خوش بگردن ست کہستان کند تر بہ قاسم شہیدی سے قاسم شہید و بہ ستان یکیدہ بہ
 یکہ صفا کنندہ و کسور دای را بہ طفرہ انیکہ ستان الف و نون دیگر آوردہ جمع نمودہ اند مولوی عنوی سے کیوی گنجیدہ
 و حلقہ ستانان بہ جز قص و ہیا ہوی مراعات افندی بہ حیاتی گیلانی سے سرخوشان از در آویریم ستان تر
 نشاء و در جام و بواز جلاہ ستانہ یز بہ کمال اسمیل سے و گرنہ بودی شمشیر تو کہ روی فوق بہ میان نذر را دشت
 و صحیف عثمان بہ الف و نون بہاران و در ز کاران و خانبندان و در بندان و سجگانان و شامگانان ازین تعلیق
 چہارم اضافت تاسی ثنات فوقانی بایون در آخر الفاظ امثلہ ستاد و فرخی سے خدا یگانہ جہان آنکہ از خدا ہی جہان
 جہانیا ز پاداشت بہت و باد افراہ بہ میر عزیزی سے و ستان و شمنات در جہان بختند بہ شادی پادشہن و
 تیمار باد افراہ را بہ پنجم اضافت یاسی حلی در آخر صحر فارسیہ بدون تغیر معنی مثلاً از نیان و کیا و کار سے

از یادگار و رایگان از ریگان و آرمغان و نشانی از نشان اشک علی لغی مگر و دل نماند و در دست
 بازار زیان کاری به نفع از و بعد و از دیدار زبانی را به سلیم نسبت و شمن بهین از خود که در کاشای میل
 گر ز آب چشم خود باشد زبانی میکند حاجی قدسی به یاد کاری سخن چند و اوراق نوشت به هر که آمد و دست و روز
 چو قلم بر سر آید جمال الدین محمد صفهانی به صاحب سخن زنده باشد سخن به نبرد به راهی گانی بود و یکی را بویخته
 بر لفظ او و یکی را سخن و معانی بود و چه صاحب سخن مرد و نگه سخن به از گوهر نغمه گانی بود و شیخ فرید عطار
 ز سودای جوانی گفت ای سپید بخت این مکان پیش آرزو گیر و جوان آگفت ای زنگانی به تر کشیده اند
 این ایگانی به نگه سید را رای تازه بنام ترا هم رایگان بخشند فردا نیاض لاجبی که اگر کوتاه باشد دستم از
 دامن فقر کش به دلی دارم از آن ترک شکار آنگن نشانی به مالک یزدی به در ملک تنگانه که خاطر خواست
 هر روز ز فر شاه مهر و ماه است به گویند جهان جهان مبارکبادی به سال نو و در شاه عبدالعزیز است به دلی و دست بیا
 به از پیش به دین و راه به از بسکه که از شادمانی به کمال اسمعیل به مهر تو را چو جان عزیز است به از کف
 نه هم به ایگانی به و له وقت صرف از شهر آرمغانی ما به بشراتی ز قد و ش باصفهان برسان به و انکه نشید اس
 فتح پوری درین شعر از گران جانی غم ما باور بخشند دنگ به کوه را در خراب آرد شتابی نامی به به سجای شتاب
 شتابی آورده به غریب است زیرا که از شعر و سادی ویده نشد که اکثر مصداق فارسی این حال دارد و شکار شکار اندازی و جاک اندازی
 و گوشت مال و گوشت مالی و ترکت و ترکتازی و خونریزی و اینها محتاج باشند نیست بل عند انقص و انتیج الفاظ بسیار
 ازین باب معلوم شود و فرزد گانی که در اصل مردگان است کمال اسمعیل گوید به رسیده روز که هر روز بلکه هر ساعت
 ترا بدلتی از غیب فرزدگان آورد و له بسا جان که داوندی از قد و دست به یکی از تنیب و دگر فرزدگان
 رضی و دانش به شکار اندازی از چشم میباید تو به آید به سر آید و بگرد از شوق فزاک تومی آید به مفید یعنی
 سر رشته گشته پند غفلت بکارین به از بسکه گوشت مالی او ستاد و خورده ام به قسم پنجم صیغهای اسم فاعل فارسی اینست
 معمری آوردن اشک غزالی شدی به کس شویان بر چه گردنار سباد به یکچس اینچین قوم گرفتار سباد به قائم
 ارسلان به یادوی چشم دهند وی حالت به میکند آشکار و پنهان در و به زلالی به خراش لبصر خشتین بر و
 به خشم بر ایمان چمن بر و به کمال فحش به اشب آنه بوناق که فروی آید به گریبان بن آید چه نکوی آید به اخیر و
 به ست آمد به بانه ایمان که بودی به و انهم شکری و شکستان که بودی به مکر آوردن لفظ بنوعی که معنی فخیل باشد
 و کلام بلفظ اول تمام شود و این فاصه قدماست از تارخین متروک است و اگر باشد آنهمه قلی الوجود است که گویا معده دم و

و مفتوح است مثلما بای نظریست و در دانه را به هم آرند چنانکه این مصرع شیراز ع بدید در نافع بشمارست و یا هم
 نیز و تهم چنانکه خواججه شیراز فرماید و در دم از زیارت و درمان نیز به هم و دل فدای او شده جهان نیز به هم و کمال اسماعیل
 از غصه جان بلب آمد مرا و طوفان از آنکه ز آه سر و لبم نیز به هم جهان آمد و از تنو سلطین حیاتی گیلانی گوید که چو باو
 نیز به هم او خانه او آن و من است و حلاوت لب خود در ز شکر و ریغ دارد و قسم ششم امانه و اشباع است اما اما
 چون نیشان و آزار و چاک و خونیا گری و تیز و ده و نیشا پور و همان و بهمان و بهری و تیر کش و تیر
 از منله مولانا منظر در تعریف است و میناست آنچنان که به بیند بروی سنگ و نیشان پای موش به با
 تار رست و سلمان ساجی و در دیاری کاندرو اهل کرم و یاز نیست و ناگهان افتاده و در مانده ام
 پاست من و یک یک راکر و ده غارت بی سرو پایان شهر و تاپشمار و سر و آزار و پای و پیرین و آس
 و چو چاک و کستی است بازی سگال و در پرده دانه نمودن خیال و رودکی و بودنی بودنی بایر کو
 رطل بر کن گوی پیش خون و سوزنی و شکوه نوش تو و شمت ترا چه زیان و ز گفتگوی دوسر خاکیان
 کو نختی و خواجی کرمانی و بسوز ناکه زارم ز عشاق و نوای زیر و پای بر نیاید و حیاتی گیلانی و ورنه
 بشعریت امیدم برای آنکه به بهتر شاعری است کنون خونیا گری و استادی در تاریخ حلت نصیر کتی
 و المله طوی گوید و نصیر ملت و دین باد شاه که شرف فضل و یگانگی که چو او مادر زاده و بد بسال ششصد و هفتاد
 و دو و بی حجه و بر و سیزدهم و گزشت و رنجد و مرزا صاحبان و بلبل خوشنوا سی و نیشا پور و فخل از طبع و نظم
 من است و واکه بروی و زیر نگین تو باد ملک سر سر و زان که هم عرض بهمان و فلان را و سلیم گفت
 که شب ز قضا ناگهان و قافله گشت مرا سیاهان و واکه بروی و بیعی شاه جم قدر از بهری است و صفا با
 چو استاد فاضل شمس صیغی از قضا بیرون و در آراب جو یاس تا ترک نگاه تو و در قصه دارد و کستی زده و
 تیر کش آن فرکانست و اگر چه بعضی محاصرین بام و کو نختی را اما به هم و گفتمی نوشته اند لیکن حق تحقیق است که
 اینها بنفیه لغتی است موضوع با بنفیه و از اما لاث نیست زیرا که در جاکگیری این هر دو لفظ با بنفیه آورده
 اما اشباع افزودن الف است و را و از مثلدا و او و فریاد و گفتا و صا و با و اشال آن سیر نبشت و بعد از
 و و فریاد از عشق و و فریاد و کارم یکی طرفه نگار افتاد و کرد و او من شکسته داد و داد و ورنه من عشق
 بر چه با و ادا و الف و و فریاد اندیشه است از عالم و ابله و و احسن کمال اسماعیل و یکی زار و گریان و از آن
 و مان و یکی نو و گر کاین چه رسو انیا و قسم ششم و هفتم الفاظ متعدد به فارسی لازم و لازم استعدای آوردن آن

استعمال متعدی بجای لازم شغائی سے چون زیر فالب چنانید ترا بد زنی دختہ گور خرنشاید ترا بد معکوس
 رولین گریینی نیک بد و اوژدو بیشت خرنشاید ترا بد علی رضای تجلی سے مگر ہم شاه مردانم ماند بد بسوی غنہ
 خوش کشاند بد بعضی الفاظ عربی متعدی مانیز لازم آرند چنانچہ مولانا عبد الرحمن جامی تعلیم ابھنی تعلیم دینیب
 آورده ساگر وہی دیگر اگر د یوسف بد پی تعلیم دین شاگرد یوسف بد حیاتی گیلانی سے جذبہ فی تا کشاند
 سوی سے بد ورنہ چندین لیلی اندر محل اند بد علی نقی گره سے وصف او هر جا و دهن در سخن بد برد اند پست
 صد جا پیرین بد شغائی سے مگر و شری شد بگریان جهانم بد پیر این او تاسد و امان بدرانم بد آتشه لازم را
 متعدی آوردن شفیق اثر سے و بستان را کسوت تجوید پیویشد خدا بد شاه می خنبد خا صان خلعت پوشیده را
 واکہ ہروی سے ترک شاگوی والہ دیوار و بکسوت افشای پوش راز زمانہ اتوری سے ابر عدلت کہ عایت
 مسرت بد سایہ برکات پشیدہ بد کمال اسمیل سے بناسا یند سجدہ اسرافزد و کنون نمید بد کہ با تو چند نیست
 بیکجا افزان آید بد قسم ششم عدم توانی مرج و ضمیر بد انکہ تخالف موصوف اگر در غیر ذوی العقول ست از ناگز
 نیست زیرا چہ این تاین قاعدہ مقررہ اساتذہ ست عجب انکہ فارسیان این بست شکستہ برای جمع غیر ذوی العقول
 بہ ضمیر جمع آرند چنانکہ طالب کلیم گوید بد و رخ زلف تو د لہا چہ ہم ساختہ اند بد چون نسا ز ند پای ہمیک زنجیر
 ستایم سے مرغ و مور سرگردان تر و عاجز تر و عشق بد کہ مرغان باغ و بستانی و دوران خرنی دارند بد و اگر در
 الفاظ کفیس ست تطابق و عدم تطابق رویت اگر ضمیر مفرد ست نظر بد حدت لفظی مرج خواهد بود اگر جمع ست نظر
 باقرا و جہشی چنانکہ گویند خلق گفت گفتند و کس رفت رفتند سالک یزدی سے خواہم درمی کہ فاتح خیر کشایم
 آن در کہ خلق سفلہ کشا ید فرا زاد بد و ظہوری سے زہر سحر تو خلق چون بچشد بد از برای خدا بکار بر بد سالک یزد
 سے نسبت خود را بخواہم این گروہ بد محبت ابیس را مردم بہ از آدم خندند بد و کہ ازین نامور تر محلی موجب
 کہ خواند خلقت پسندیدہ خوی بد کاتبی سے کس شبید تو رفتند تفتہ بد وین تفتہ کہ دست دہنیدہ را دست بد
 واکہ ہند الیہ ذی عقل ست با انکہ عدم تطابق سنہ الیہ و ضمیر خاصہ ضمیر بارز ممنوع ست فارسیان از روی تعلیب
 آورده اند آتشہ حکیم شغائی سے خوبان صفهان چو شغائی پسندیت بد بگذارم این دیار و بسوی چگی روم بد
 صواب سے نشان انہد شکریان کہ بہت بد با د اہم چشم کیت بغر سخن بد و طعنا سے و غطا کور و شے
 چنانکہ در سری بود بد ہر را از کل فریاد تو کر می بنیم بد محسن تاثیرے ماند غر چو شعلہ شمیم بی ضرر بد کس خنجر کشیدہ ما
 شہر دہست بد حیاتی گیلانی سے نوشد ایا م خوشی های حیاتی وقت ست بد آہ ماسوختہ را ہم اثری تازه شود

وله یاد آن وقت که ما دشنه را یاری بود به کسی را بسکوی کسی کاری بود و کمال اسمعیل سه روز و شب
در ماتم او گریه خونین کند به چشم من و زنی بکار خود اگر باز آمد به طالب کلیم سه زاریان کنش که در بند بود
سیر عجب را نا نیامد فرو و خاک سراج الحقیقین درین شهر را یان را که بایستی حلی است را آن بنویسید و جمع آن
گفته و این غلطی است فاحش چه جمع را نا را آن اصنامی تواند شد را یان جمع را می لغظی است آمده بهندی لغت
چه را می در بند از عالم را نا و راجه است غایتش اینکه بینما اتفاقی از منزل و علو درجه اعتباری مستبر دارند و این
عالم است که درین شعر میر معزی به نبی شنای تو طاعت همبکند عابد به زبی دعای تو دعوت می کند ابله
نظر بد ابل که صیغه جمع است و ضمیر همبکند مفرد و عدم تطابق ضمیر و مرجع فیه اندازین هم تسامح است چه با هم
آنکه درست مذکور همبکند ضمیر جمع موضوع می تواند شد لفظ ابدال نزد فارسیان و حکم مفرد است و ششده است آن
مبحث جمع عربی را مفرد اعتبار کردن گذشت خواه شیر از فرایده الا ای هم نشین دل که یار است برشت از یاد و در آن
مباد آن دم که بی یاد تو نشینم کمال اسمعیل سه تو بر براق دولت وین خرسوار بجز به دشوار من بگرد و کاب شما
رسم به و له و وجه کسب خود از شعر و شاعری نکنم به چون اگر چه کم افتند ناظم اشعار به آنوری
همه کس از قبل سیتی فغان کردی به گهی ضعیفی و بیارگی و سستی حال به طالب کلیم که کوتاه میشود به شعر
ز سوزن به شمع که سر کشید بفک و دود آه ماست به مخلص کاشی به بود نشان خدنگ و دود کیش دل که
چون کمان و نشان پیش یکدگر نیست به و له و دشمن آئینه اندازانها که اهل عدولت اند و خلوتی کابانی
گنجینه آنجا کثرت است به کمال اسمعیل سه هر چه آن زکار و ان حوادث رسپست به و مدم می رسند و وصفا
نمید به و دیگر امثله در مصنفات بلاغت آیات اکابر زبان بسیار است احتراز از عن التطویل بهین قدر مختصارت
و تصحیح علی طالب تفصیل قسم نهم فارسیان حرف نخست چیز مقصود و امضا آن میزند و خیزد کور را
مراد دارند امثله آنوری سه تایی تشریف صاحب عادل به که باز ابدال صد عمر است به شیخ شیراز سه
چو پیش نگون بود و کاف کن به نکر و آنچه گفتند نیکانش کن به خواه غیاث نقش بند به اسی قلمبان در سیم
ماست میباید که آنکشت کیر را چو نادی بجان کس به خواری و قلمی زبونی قیل و قال به کیسه نهاده است
تضاد و شکاف کس به قسم و هم نام کسی که مقصود در کلام باشد ترک کردن و نام پیش تعبیر بودن باشد
سبک نگین نام به محمود است و کمال خجند از محمود مراد داشته که اقال به چون بخار از آمدیم روز بخار به
و امیر دل سبک نگین لغت را یاز یافته به خواه شیراز سه ناوک غمزه او دست بر دار و دستم حاجت از پی او به و گروان

وقاص به آرزو قاص سعد بن قاص خواسته و ازین عالم است نام شهر سکن شخصی مذکور کردن ساکن مراد داشتن
چنانکه مالک یزدی گوید به گجستانم سجد و زنا ندیم بر بیان به عشق تر با بچه خواهر که صنعا کنم به صنعا نام
معموره است از اعمال این که شیخ صنعا از آنجا بوده شانی شکوه ناز و نیاز کار ایا زیست و غزنوی به کان
بنده نیار شد و این غلام ناز به حکیم فردوسی به برانگه که چاچی بنده در کشتم به ساره فروزید و از تر کشتم به خوار به
نظامی گنجیه به چو بندی زخم بر زنده پیل به زنده پیلان جامه در غم نیل به و شتر اول از غزنوی محمود و در غم دوم
اکمان از چاچی و در سوم از بندی تیغ بندی مقصود است قسم یازدهم اعداد کثرت از عشرت ثبات یا لوت ذکر
کردن و بی نجا مانع موضوع بعدی کثرت بخت مراد داشتن آتشه شبیه کاشی به شتره هزار بار انواع مرده
نام در بیان نوع بشر زنده گشته ایم به میرزا اصحاب به هر که با خود و گواه از رگ گردن دارد نه به پیش چشم
دعوی به یعنی را به طغرات تنم از صنوبر کند ده کله به که بهر چه شد به چون صمد لیه به کمال اسمیل به ز وصل یار را
صدمه زاره خوشتر به حدیث آنکه ز ناگاه مردگان آورد به و از عشرت هفتاد واحد عدد هفت درین موضع
بسیار متصل به دفانی به از دغنامی لاله بر افراخت صدام به پشیمینه ام که عشق به بقا و آب است به آیین به
طالب کلیم به چنان تیر باد کمان بند بود به که هر خانه اش حل ستون می نمود به ازین باب نهستن از تحقیق دیده و خوشتر
است به قسم و وار و سهم اسکان تحریک و تحریک ساکن آما اسکان تحریک مثلاً ترکان که جمع فرقه است و در اصل
بفتح زای فارسی است چنانکه امیر خسرو گوید و دارا بیک جویا گشته به ز جانگاه سیست او نیار دخت به
کند کر از مرغان تکبیر به بر اعصاب به بسکون متصل شده و فتح دوم شتر وک و بهر گشته کمال اسمیل به دمان تیر خیابان
باز مانا از پی جت به اگر نشد بجای گوشته عدوت از در به و آه آرزو ساکن آورده اما تحریک ساکن مثلاً پس که بسکون
و دم بفتح آن آرد امیر خسرو به چون گل سوری شده گردین به لعل تیر از لاله بروی چین به آفتابی شاپور به
درین رکن شش جت باشی به هفت اقلیم اسر و سر دار به لفظ ترش که بسکون و ضم و هم متصل است اشرف
چین خرد و تابینیش افکار کردار به این ترشی و سفیدی بیا کردار به اصحاب به با شرباب کینه زاهد ترش و دل
سیکند به کوجو از رویه سازد کار این بی بر این ریاضی به در ششم پیش چین است به حسن ترش شیرین است به
رو ترش کرد از سوال بوسه لب پیش داد به و او شفا الوجو و نه ام ترش که نشد به آنچه از ثقات شنیده شد در اصل این
نعت بحکمت و حکایت به مضحک است ازین قبیل نیست اما نشد به منف کمال اسمیل به زبان آرزوی که در دل آید به سکت
زخمه از بگیب و به

فصل هفتم در معایب شعر چون انش عیوب شاعری سرقه و ابتذال است آنرا بر جمیع عیوب مقدم کردیم بلیغ
 فصیح و فصاحتی بلیغ در فهم سرقه و ابتذال سالخه بکرده اند و در شیخ اختیار آن تاکید از حد برده و چنانکه میر افضل ثنات کاتب
 چند پیش ازین گفتارده که سرآمد معاصرنی بود و گفته است پیش من که همت عالی بلجم میکند و از عروس و برکاتم از دست
 کافور به از قوساقی است تیر بر دهن غمخیز از سخن چینی نباشد و زوی اشعار کم به سید اشرف بخاطر کاشی که در
 اشرف است بیکر فلک کسان دست فکرت نکودن و بشرع شعر بود و ترا از ناکه دل به دیگر است هر که در خل میکند و بیت
 نو و مضمون غیره و در سرای خوشی داخل میکند بگاز را به با آنکه سرقه و دلفت و زوی است و در اصل طالع گرفتار شاعر
 است شعر دیگری را بعینه فی تغییر یا تبدیل یا بعد از الفاظ میکند اگر اتفاق دو کس در معانی عموم منقول شود و مثل تشبیه
 بسره و یا ساز گل یا در شجاع بشیر و جوادی و شیرین سخن یا جلالی از سرقات نیست و سروقات را دو قسم شر و ادو قسم
 طاهر و قسم دوم غیره یا هر قسمی از قسمین بطورین به سه طریق است اما قسم طاهر آن است که شاعر در غیره
 بی هیچ تغییر و تبدیلی معنی و لفظ خود و بپند و در این را شیخ و انشمال ناسند و چنین شعر را منقول گویند و الا انشمال سخن غیر
 سخن و یا بیست و در این سرقه محض و زوی بخت است و در ادو از ادو ابتذال و سرقه است و در ادو اس نام و در ادو
 زبده و در نظر اعلی و ادو فی سطحی و معلوم باشد انش ایو الی کات منیر و قولین تمام گفته اند که کس چو او اندر زبده
 میر و شرب و صاحب خانه به میر خلیل سیادت نیز و قولین تمام گوید که ندیده بچو او چشم زمانه نه تجربه و شرب
 صاحب خانه به یک شیخ معجزی ازین بهر را با دیده شده آئینه دل به که چنان سر را چو تو باشد به بعینه از مرزا
 جلال سیرت طریق و دوم از قسم نیم شعر دیگری با تمام گفتن بعضی الفاظ از پیش خود آوردن چنانکه در ادو
 فرود و سه طرفه گانج شعر یا در نیمه نظایر نماید که بسیار بنیاستان چو در ادو خطائی و در معنی و انش که چشم
 در زنگان نو کس در بیتیا با آنکه گفت به و در میان سبزه آهفته صیادی کجاست به مثال دیگر طغرای مشدی
 به تسکین که یکسان بود و طغ و کتاب او به اگر سر است اگر که دست ساکن باز و انش او به سخن لطف و شوخ
 تو تسکین دل و موش است به آتش از آب چه گرم و چه خنک خاموش است به فقیر اند آفرین به سببش از زخم
 قصه کینه جو این به که تواند با بفته هم تنش طرف باشد به مثال و دیگر طوفی تبریزی به تو با قیاس گذشتی باشد
 یقین به به که خوب و زشت جهان هر چه هست و گذشت به خان راج المذققین به با قیاس سر کوچه میکند
 خوب نیک و بد افساق همه و گذشت به طریق سوم از قسم طاهر بدون معنی تمام غیر و الفاظ از خود آوردن
 مثالش نامروری به که گزاده شیطان کن اندیشه و درخ به که باشد ملک موردی بهشت او را و در ادو

طالب کلیم بهشت حق بنی آدم است و خوش دار که مانده از پدر این باغ و وقف اولاد است و دیگر سیر
مهر فطرت به هیچ صاحب بهی را جوهر تیغ نوزیت به کار یک عالم تمام آنجا بیکدم میشود و دیگر ساطع
زود سازد کار بار اگر صاحب جوهرت به کام الب تشنگان تیغ تو دور و میدهد به طریقی دوم و سوم و سوم
ست با غار و سنج اما قسم غمیه خطا هر طریقی اولش است که ضرر نبرد و شعر تشابه باشد طغرا و تنوی گفتی
بطنبو حرمان زبش ساخت به منش نصف میباید از بس گذشت به سیر مهر فطرت به سیر وی از پیش کر
سازم و بالانامه را چون دو طنبو آورد و در با هم میناشد و به سیر علی شیر به ای شب غم چند دور از روی یارم
زنده میدارم تا بر چه زارم کشتی به قاف سراج الحقیقین در مخاطبه بار باشب تنهایی گوید به زنی گذر مشوید و
نوشن به بهشت زنده انت سید ششمین به ششال دیگر با می چیز به هر کس که دل از دیار دنیا برداشت به غیرت
و شمار کار دنیا برداشت به گویند به یک سیر که دست بل به گاو است کسی که بار دنیا برداشت به مرز ابدل به
فلک تکلیف بابت گر کند فال حافظ زن به که غیر از گاو تو آنگاشین به بار دنیا را به طریقی ثانی از قسم غم خطا
معشوقه غیر و لباس دیگر خطا هر خطا ششال ناظر بر وی به بر آمدن به سست از چاه و سه سواد و دل شد نیم سیاهی به
رسن و کشت ترا در تنگایی به فقیر اندر آفرین به بی گاه به قی سیت است بر روی تو چشم به محض بیکار است دلوی
بالای چاه به شال دیگر تسلیم به زخا این قدر به که به چشم نه به بقصر نخچیش آفتاب تنهنا به سیر سیر
به چشمش از امید به که چون آن نیم کشتی به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال
شانی تکلوسه که به چشم به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال
به که به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال
بیب و بین مکر میشود به دیگر ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال
رفیع به در نیمه و شرم عرق که آفتاب به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال
سرخ نموی ترا به زن به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال
که و ایم آب و شانی به گویند به سهرقه به رانها و اعتبار باشد به ششال به ششال به ششال به ششال
مروم ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال
که سبب و از ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال به ششال
بازند و اما ترا دست و توار دور و مضمون واحد است بخاطر و شاعر ملاحظه و اراوه و آن مذموم و سحر نیست

خلاق معانی کمال اسماعیل صفایا می گردید که گویا در خاطر که در مجاری آن به نه ممکن است که هر چه در پیش خود
 و در راه و در کارهای روزگار به یک دست به عجب نباشد اگر او فتندی در پی به لیکن چون علم استعداده و عدم استعدا
 سوخته و برای غیر اوست متعجب غیر ممکن است اما در هر دو صورت و در هر دو حالتی حکم غیر ممکنه و راقم در جمیع اشیا مذکوره
 بن در امور این آن نیز از جهت برات و در بعضی حالت و در بعضی حالت قابل توجیه و دست سرتقه و اشتغال و توار و در چنانکه
 و در نظم اتفاق افتاده و کلام هم شروع شود و در تمام به هم است بطریق و در تمام به هم است اینک در نظر انبیا و معانی
 منطوقات هم و در چنانکه معنی این شعر و طغرائی و ابوالبرکات غیر در یکستان آورده و باران کنده و زشته و در دست
 خرابی به یکبختی شیرازه دیوان سخابی به فقر و غیور و توصیف بارش دیوان سخابی را شیراز به یکبختی و زشته و زشته
 معنای غیر غیر بعضی نشات نصیر این هدانی است که فقرات نورالدین طوسی را با بغیر غری آورده و آن در نشات
 طغرائی شده و تفصیل سطوت خود را به نصف حق پسند از روی انصاف قرار داده اند که اگر بشود و هم از طغرا
 بنابر سلاست و جزالت و حسن ترکیب و شانس حسن جمل باشد از جهت سرتقه و اشتغال به خط است و آن منضمون
 بی سخن مال شاعر و دست چنانکه طغرا گفته و چون در طغرا کفن خوش جویم و در به به که بغیر حق گویند و سلاست
 صائب و با ده انگور و آب خمر از یک چشمه است به مرد دل در میانه هر کس شراب گوید و در و اگر در طعانت
 هر دو قسادی المرد به است دوم از حسن قبول بی نصیب است و اولین از زیت و حجام بی شایسته است اگر
 ثانی او در اول است شاعری شاعری گفت در گنج به مثال سعید از شرف گفته و از آخر کار عالم اندیشه کنید به
 سورکنان ز قلم اندیشه کنید به با قبحه دنیا کنید و نیزش به و در آتشک جهنم اندیشه کنید به عظمت المعبود
 دولت پری قید را خطا و قبحه دنیا به مباد و بخیر پیدا کنی زین قبحه سوزاکی به و دوم تمهید و آن در لغت ز رانده و
 کردن است لهذا دنیا را قلب را هم که گویند و در اصطلاح انشای شعر به نیست که در بادی الاری شوغرا نماید و
 چون به کار آمد پسند معنی محض بی به خالص باشد و به در دست شعر موهبه گوید و شعر انگشتن به و شعر یکم باشد
 نادرست به و به چنانکه از آن به و ششماه انگندن چنین به شانش از کلام و جودان به نو سفر راه به و چون به و
 و ز و خانی گسیست و هر که در آن رنگ به شهر یان اشونی شبت چو فریادی کند به و در جواب از گنج که به
 فغان وادی کند به و در این قبیل است این شعر شاعری غیاثی خلاص به طاق ابرو سایه شرکان قبل سیر و کر و
 است بر با الاری ترکش تیغ جوهر و را به سوم متافور کلمات متناظر که است که روشنی و غریب باشد یا تلفظ
 آن بر زبانها و شوار به و سبب قرب مجامع حروف یا عدم تداول و حق اینکه تعلل تلفظ امر نیست و در قیاس به و به

آوردن پرند و صفت و حیثیت آنکه این شعر مستوفی هم دارد که در سخن نام وقت یاب مخفی نیست شامل و این بیت
 احسن استخوان کز کوه کوهی نیاز آرد رنگاورد و بر و به آئینه و انعامیت معنی ناز و به بود و نیز از این مقوله است زیر آ
 به بود صحت نیست به بود این بیت را آنکه سراج المحققین درین شعر پنجگی کل برین که از سر وی می آید به هم نه زیر هر
 گلبن زمینی می آید آتش که پسند به سبب تفاوت خطاب در صحن صفت تالیف فیسره عزت و از زیر که
 سخاوت نهما در دیوار و کلام بسیار است خاصه این شعر نیست و بحث تصرفات الفاظ فارسیه و قوم شسته که در تیر و جوان
 میشود و همچنین برین شعر سلیم به درویشی سلیم از بسکه خود دم پس از مردن به چو آتش زنده میگردم اگر بر بوریا
 افتیم به نوشته اند که زنده شدن آتش بر بوریا که بسبب افتاد و بر بنیه نیز ممکن نیست و بصورت تشبیه درست میشود
 گوئیم افتاد و آتش در گرفتن آتش است چنانکه گوید آسیر به چمن نیز گنگ است این چه شرکان خدنگ است این
 مگر کار خدنگ است این که آتش در رنگ افتاد و دیگر رشته در و او این بسیار است ظاهر الفاظ که از سهواً رخ و
 شعر سلیم دیده اند شش و این اعتراض شده و الا در دیوانی که را تم بخط مصنف دیده در بوریا افتیم بوده به پنج تعقید
 و آن در نوع است لفظی و متضادی الفاظی بودن ترتیب لفظی است موافق ترتیب معنی بسبب تقدیم و تاخیر حادث
 آنچه باید شالش قرمباش خان اسید گوید به غیر راجا یکس از ویش برمی برم به بدنی آید نید نام چرخ بر آ
 مقصود شاعر است که برگاهین دیدن غیر آنکه ده سید انهم به میر معشوق را ویش چرا بدنی آید لیکن بنا به تقدیم
 و تاخیر الفاظ و برین سماع بریانت معنی آن سرعاً انتقال نیکند شاعری به تهم چون خبر ندارد و آنکه دارد که سوز دارد
 تعقید طایفه شال دیگر از حسن تاثیر به ای آفتاب و شب وصل از و فافرن به زنده این شیخ طلال را با فافرن
 در صرع اول تعقید واقع شده و فافرن اما تعقید معنوی است که کلام غیر طلال را لالت باشد بنا بر صیغوت انتقال و این را
 مضمون از جهت آوردن لوازم عبیه که محتاج بواسطه کثرت باشد با وجود انحصاری قراین بدل شلاس من نمی آید از
 در کوی تو به تا تو انهم دید و ایم روی تو به آن تا آمدن در کوی معشوق و اوام بودن خود و در بخارا داده کرده و این به فهم
 است از عبارت اگر چه علمای تاری و پیشه ایان عجیب هر دو قسم تعقید را از معایب نوشته اند لیکن در کلام و شاد و این
 بیشتر یافته میشود و چنانکه شتبع و دیوان خاقانی شروانی سیدانده که اکثر اشعار آن معنی یاب به عقد واقع شده و ازین رو
 محسن تاثیر گفته در شکست مهربان لب که در دل عقد با دارد و به عقد مصرعی از شعر خاقانی است بنده است
 و بهین سبب است که خان سراج المحققین در بحث وقوع غلط از زبانان برین شعر شیخ شیراز به توشیک و روش
 باش تا به کمال به نقص تو گفتن نباید مجال به سببیا با حکم غلط کرده با آنکه تعقید از باب غلط نیست ششم

اعراض الکلام قبل التمام این را شونیز نامند و بسته قسم شمارند خوشایق و خوشنویس و آن که
 در آن شاعری است منی را قبل از التمام سخن دیگر که با قبل و بعد کلام بطبیعی اندر شده باشد قبل و آن که خوشایق
 خوشیت که با وصف زیادت بر مقصود حسن کلام اضاافه باشد چنانکه شاعری گوید سه شصت که با وینه
 شصت نیامد و در دست تو چو باسد الدف و افتقار به سفید بختی به لبست که هست از و رنگ اعتبار
 کل به شک ز خنده نشاند بر خم کاری گل به خان خالص به شب غم بنوی که عمرش کم باد به خاک در چشم اگر
 به آب کسم به خوشایق اکثر عاییه باشد و گاهی شائیه فخرین الاشئله المذکوره خوشنویس و آن از عالم
 جمله مترجم است و زیادت آن چنانچه بر خوبی کلام نیز اید فخل حسن کلام هم نباشد شاعر گوید سه و شصت بر سه
 روشن تو نور آفتاب به اسی آفتاب مرتبه نوریت مستعار به اسی آفتاب مرتبه خوشنویس و شائیه آن
 و قوه سانه و غزلیات بسیار است خوشایق و خوشیت در کلام که با وصف عدم دخل و دخلی مقصود و محض حیا
 به روشنی از ازاره لطافت و استحسان بیرون برود و همین مصرع پر کن گویند شاعری گوید گریه بر سرم
 به شصت سه و شصت و بر سر بر سر شصت و صدای سرم است به لفظ چشم و سر خوشایق است محسن تا شریه زن کل به
 اسی شیرین شامل به که مصرع پر کن آن قاصت شود اید به اسی شیرین شامل اگر چه عالم خوشنویس است لیکن چون
 مناسب به کل و مصرع ندارد و لفظ و معنا خوشایق است محیل کاشت صفایانی سه اوخته زلف مشکبواز
 چپ و راست به این مصرع رنگین چه طرفدار و خان سراج الحققین میگویند که زلف به مصرع رنگین گفتن غالی از
 غرابت نیست و این خوشایق است علی نقی گره سه از اشک ماست آب گلوت رخ ز ما پیش به بر باغبان باغ
 کسی در نه بسته است به باغبان گفتن و باز بلفظ باغ مضاف کردن از عالم صداع سرور چشم البته خوشایق است
 لیکن در شعر از احصای است الا و اب تمام الا و اب این رباعی شاعری جامع هر سه قسم خوشیت رباعی رویش
 که در است از قمر به باشد به پیش بنظر ز مشک تر به باشد به لعل آب او که شربت عناب است به پیش سرخ سه از
 مشکبویه باشد به لفظ که سه است در مصرع اول خوشایق و بنظر و مصرع دوم خوشنویس و شربت عناب در مصرع سوم
 خوشایق است به قسم اظهار و اعطاف در کلام منموم که بعضی نام آن اضع نوشته اند میر جمال الدین انجو
 در زنگ جهانگیری تصریح کرده که آوردن و اعطاف لفظ و نظم منافی و مخالف فصاحت است بخلاف تشریک
 در کلام سانه بسیار دیده شده است که گوید ما سیمه کوز نار بسوزیم چه داند به کاین جنون پیست
 و بسوزن کیمیشیم به و اله هر وی سه چو گرفت ملک آتنام و شد عمل بکامش به زرد و چین و مچین بکشد و

ملک بیدر به شیخ علی نقی گروه بر رخ نشسته روان و اختران اشک به چون دختران نش و روان
 در قفای او نه و آنکه خان سراج المحققین و او عاطفه این شعر فردوسی طو سے که سه و یا باره رسمت منجلیک به
 هند بی خداوند و به ازین عالم شمرده تسامح و زریده زیر ایه اظهار و او عاطفه در انشای صریح فخل فصاحت مست
 در ابتدای کلام ازین باب نیست حق تحقیق اینکه بنظر اسان اگر دیده شود با وصف مشابهه مذکوره اظهار و او عاطف
 البته مخالف فصاحت است و قلت استعمال بهم صدق اینست بعضی از ادیبان نیز نوشته اند که فخل فصاحت
 قلت استعمال است بالافراد و غرابت و مخالفت قیاس این بهین است و در قلت و کثرت استعمال بر دور می آید و از
 معتبر درین شعر حکیم انوری سه من در شهر اجم و دلی با من به رستمی میکنند بهین به اجتماع در و او عاطفه امر غریبی
 که سبب آن در یافته میشود و او را علم جمالیق الامور اگر بعد و او عاطف لفظی باشد که اولش همزه و حرکت همزه بوزن
 عاطفه بهین اظهار آن کند ممنوع نیست مثلاً آواز و اگر در این در و او کلام فصاحت بسیار است به ششم اعطلاق
 و آن کمال به دست و در ترکیب الفاظ با و در و او عبارات بعید الفهم با و در و دیگر بنظمی که مخاطب با و در و او غور
 تا مل بر او را که آن طفره نیا بر دین جبت بعضی اشعار عزیزان خیابان واقع شده که حاصل نمیتوان فهمید و او در و او
 قبول فصاحت و باغیا انتاده هر چند ناقصان لطیف البصاعت نظر با غلظ و غنیت اقتضای معاقده وقت آن بکار و او
 ناخن فکرت بکمال شاعری شاعر و خوبی اشعار و وصف و اعتقاد و او در و او فم مقصود و دشمن و او در و او تیر و او
 تیار یکی تیر نشیخ او حدی خوب گفته که سر و خط نصیحت داری به باید اخلاق سخن بگذازی به لفظ را به
 مضمون کنی به دل معنی طلبان خون کنی به اصل معنی ستند تر زین کلام به سخن آنست که نموده اید
 اشله اخلاق عبد لطیف خان تنها غزل بهار رنگ شگفتن حجاب آئینه کن به مصرحی نمی کل پیچ و او سبب
 آئینه کن به بغیر خامشی از دل چه کل توان چیدن به نفس فروکش و رفع نقاب آئینه کن به به چه چه چه چه چه
 خسته میازد به بیاطیب علاج کلاب آئینه کن به چراغ تربت سیاه کل شود ترسم به نسیم به نفس نشسته
 آئینه کن به در آفتاب قیامت چکار خواهی کرد به بر تو ما شمله فکر خواب آئینه کن به قاسم شهیدی سه زخم
 زبان کجای عرق انفعال کو به خواص کو بهار بود کو بهین در آب به و له در بر میسر و م با ناخته از کوه می آیم به
 تو نه چاری که من ای پیوفا از کوه می آیم به نهم تر بهیبت در لغت ناسرگی است و در اصطلاح کلامی است و شرف
 الفاظ و است معانی مثالش میسر معصوم و جدان گوید به سلم از لطق شیرین ساخت و بهقان را و او به
 تا مسموم و جدان بر زبانش گشته است به و له جز خندان از یب بر پی رنگ نه بند و به چون اسپر چشمت

گوید که مرا که نه در دنیا شد که در رخت نگرم به بیا بگو ز وصال تو بچگونه غم به نظامی گنجینه و از خضر تعلیم کرد
دوش به برازی که آمد پیرای گویش به و معذ او صفات متاخرین نیز یافته شود از انچه حاجی محمدیان
قدسی گفته که هرگز نرفته در او به به بیا بگو ز وصال تو بچگونه غم به نظامی گنجینه و از خضر تعلیم کرد
هر کس نیست در بهت به از و معذ او صفات متاخرین نیز یافته شود از انچه حاجی محمدیان
شاعریت اجتناب و اجتناب است و از و معذ او صفات متاخرین نیز یافته شود از انچه حاجی محمدیان
اسکان بهر که باشد چنانچه یافت شد و در او از زمین شمع پیدا اند که رکاکت در الفاظ است که بعد از
الفاظ مستقیم و فصاحت باشد از انچه یافت شد و در او از زمین شمع پیدا اند که رکاکت در الفاظ است که بعد از
توسی و لائل مرگ به چراغی شمعین بدین شمعین به کس که است شمعین آورده و صاحب مجمع المصلح نوشته
که اینگونه است قافیه درین بیت که آب انگور و آب نیل و فل به شد مرا از عبیر و مشک بل به نیل و فل و آب انگور
اگر به این شمعین شمعین و درین به آب انگور و آب نیل و فل به شد مرا از عبیر و مشک بل به نیل و فل و آب انگور
در اشعار آورده اسامی بدان کرده اند چنانکه ابوالکاتب نیر و شمعین و درین به آب انگور و آب نیل و فل به شد مرا از عبیر و مشک بل به نیل و فل و آب انگور
مستدرک به این طریق کرده و زبان نگشته گیران با دو کوتاه به که شد فکر سایم معذرت فراموش و چنانچه و در مان
طعن و احسان به فروغ جبهه دولت و در خان به آمان اسما و اشاره و صورت و قبح تغییر و بدل به شد مرا از عبیر و مشک بل به نیل و فل و آب انگور
نباشد ایما چرا گوئیم و شعر نگور ابوشکر و بدیل به ابلا نمیت زیر او فرونگ به جا نگیر که قبح به شد مرا از عبیر و مشک بل به نیل و فل و آب انگور
لفظ بلام هم آمده من را و تحقیق فیرج الیه و همچنین اما به سخن و شعر و درین به آب انگور و آب نیل و فل به شد مرا از عبیر و مشک بل به نیل و فل و آب انگور
گذشت از قبیل نیادت حرف برای استقامت وزن شعر شمرده و غافل ماند و از نظر و طو را که از شعر و درین به آب انگور و آب نیل و فل به شد مرا از عبیر و مشک بل به نیل و فل و آب انگور
مصرف و فارسی است سیر و هم تابع انصاف است اگر چه در سائل و متابع این از عیوب گفته اند لیکن تحقیق از
استحسان متابع انصاف و تازی است و فارسی نیست چه در نظم و شعر و کابر زبان و انان فارسی متابع انصاف
بسیار است و متبعین پوشیده نیست شالش طفراسه شوی چه عازم تسخیر آفتاب زش به خط اشک و ساسا
بذل عزائم کن به اشرف به شور خیال صرصر قدرت کلافه کرد به دستار را بفرق جهان به ملوان پند به خاند
آرزو به خطیشت لب شیرین که ز جوش بهار به رنگ نور و زیم اشال نباتی گردید به شلال و در شلال
طباطبای و تعریف تو که شمشیر شمس بود که فرنگ اشرف اشک و شلال نام یا گوشت و اصل شاد و آب
چهار و هم آوردن لفظی است که در محاورات قدما از جمله الفاظ آمده است و به اول از سته استعمال آن ترک

و معجز شده چه تغیر و تبدل فارسی با مضامین بدقی در مقدمه مفصل شرح گفته غلامحیال الفاطمه آمده همانست که او در
مستعمل باشد مع ذلک و محبت الفاطمه است تمامه این شکی نیست و لهذا تحقیق معانی و در استعلام مواقع استعمال الفاطمه
قدوسیه از تبدیل مایع و لافیهی لازمست خان راج المحققین در کتاب سنی بفرصت تصنیف خود نوشته اند لفظ نتوان و غیره قدما ملکیه آمده
تفسیری بهمین شیخ مستعمل بود که شاعر مذکور این بیت گفته بود و پای بگنجی تقسیم این لفظ نتوان و مورد و قیامت مذکور شده گویند
تا عمده تفسیری چون که تا وقت مرز اصحاب بهم قیامتی نداشته و لهذا مرز حسین گفته است منکران چون که شکر چایا برعم نهند و صحبت
آلودگی بر دهن برعم نهند و الیوم معجز و منیع است لیکن حیرانم که خان راج المحققین با این همه اصرار انکار در بیت خود توان
آورد و انداخته چنانچه گویند

و ازین معلومست
این بیت نظام طالع سه فقره دارم بر جنبه کوشلی و بر بازید و از جنابت تا مرگشته نظام الدین خطاب به
چون این شعر محض اخلاص و مومن و مخلص شنید از روی طبعیت گفت که از جنابت برآیند و بر پاکان فقره چند با آنکه
این لفظ و دیوان خلایق معانی است و ششم در درختی خاک جنابت جاگیر و در درختش اگر قابل درمان باشد
امثال این الفاظ بسیارست که تتبع و تفحص معلوم گردد و بنا بر اختیار مختصار همین قدر مختصارت چنان عیون قافییه
و تقطیع در رساله های هر دو فن مذکور مبطوطه بپورست متعرض آن نگشته ایم مختصرا اینکه شاعر ارمی افقت و مر فقت و
عروض قافییه لازم و واجب است دلیل آنکه وزن و فتنی بودن داخل تعریف شعریست پس هرگاه در تقطیع یا قافییه
شعر خلط باشد فایده محال از شعر نبایگفت از قیامت سبالات بعروض و قافییه اکثر شعرا را پای قلم از پیش نیست
از آنجا فقیر اندرین آفرین و شعر که اول و ثمنوی اوست و دوم از غزل غلط فاحش و قافییه و داده و آن
انیت ثمنوی و عشق چون دستگا و شکب و در وصل بکشاید از چاک چیب و سطح غزل سبست
گویا زان دمان رنگین نشانی غنچه را و چون لب پان خورد می بوسم دمان غنچه را و آنیکه طغرای شهید
بر شعر علی رضای تجلی چیده درین قطعه انشا نموده که این چند بیت از است قطعه تجلی از چور و کردی تخلص با چنین
شعر که و در طور معنی ظلمت کاشانه پیدا شد و خبر از قافییه چون نیست و در شعر پردازی و حذف دارند
نظمت را که از روانه پیدا شد و بخوان درس عروضی پیش طغرای تاشوی اگر که این علم سخندان از ان نوزاد پیدا
شد و ندانی که غلط خالی است این بیت پر از شکست و که بهر آتش طعن تو چقا قافیه پیدا شد و بسنگ در حرم شد
جلوه گر تجانه پیدا شد و ز سنگ بت شراری جبت آتشانه پیدا شد و گویم لفظ تجانه و آتشخانه بنابر وحدت لفظ
نشان اعتراض شد و لیکن شعر چنین الفاظ را نظر بغایر ترکیب معایر و نه است و ذیل قوافی آورده اند چنانکه

بدون دیگر گویند
منقول عمر
هم ز سید لعلنا
طالبان اصل
جاسه خلی
گذشته شد
۱۲

صاحب سے ماو اسی تو کہ کعبہ و تاج کہ امت و اسی خانہ برانداز تر افغانہ کہ امت و شانی تیکو سے ہنوز
 اول غزلی سے دلہاری بنید اند و ندید و عاشق است آئین خود داری بنید اند و حکام و حید و قصہ درد
 گوید سے شد غرض از رفتن آن بگم و ماندن آن طفل گرامی گم و حاجی قدسی سے گرو بردہ این
 محبت و نصرت ز رخسار خورشید رویان فریب و شیخ علی نقی گم و طرفہ قافیہ آوردہ سے رفتم زما تو جیب
 دکان صبر نکر دم و زود گشتم و این باب بیچمستانی و استانی را قافیہ ساوی و داوی سببہ مطلع
 غزل این ست سے خوب روی بسر مر و وفا خوب ساوی و داوی لطفت و کرم و مردی این بود کہ داوے و
 خان سراج الحقیق قلم گفتہ کہ بنای قافیہ بر فتح ست و دوزخی این آوردہ کہ سیش کسوست این دوست از است
 سے فلک آئینہ زنگ ویدہ شب را کہ کند مصقلہ صبح چون دلم روشن و شکفتہ با گل طبعش از نسیم او
 بہار از رخسار ان باو چون بہشت این و ہذا نہ شئی عجب فقیر اند آفرین در و غزل کہ ناخجیدہ میزان غرض
 ست سنگ کم در یکہ گذشتہ غزل نقاب نقض و معنی ست شعر ساوہ مارا بہ نصاف نشہ و جت شیشہ باوہ
 توان زگر و نفس یافت شہسوار می ست یکہ خطہ خطہ غمان کش بودار اوہ مارا بہ زو ست وضع ملاجیم چاکشید
 دل ما بہ چہ زہرہ ترک فلک تاکتہ کادہ مارا بہ غمان کج بنو و بیکہ ست خود را ئی ست و چہ سبیل خایہ
 خود راوہ مارا بہ چہ آستان توکل امید گاہی ست و ستارہ سوزندہ ز من باو داوہ مارا بہ اگر نہ شاہ جہن دست عجز ما
 گیر و کہ سر فراز نماید ز پافتاوہ مارا بہ پشت گرمی طغش جو و خود چپکت یکہ شیر خج بگون کشد قلاوہ مارا
 خار حیرت و نیانہ دور و مرکب رنگ بہ سوار نشا و توفیق کن سپاوہ مارا بہ خمش کہ آفرین از زنگبار بقیہ سے
 علی چو آئینہ گیر دز پافتاوہ مارا بہ غزل مزوران کہ در انکار بادہ ست جلال اند و نہ نقفہ در تہ ناخن پایہ سحر مال
 ادب خوش تر از غنیمہ باشن فقیران بہ اگر آتی اند زبندان ماطق و لال اند و جماعتی کہ نکر و نہ زندہ قطع تعلق و
 مسلسل ابد از رشتہای آمال اند و بہر دولت بقای ازادان و زبیکہ چون الف از رستی مکلفان و
 حریفیت نہ آخزان نہ بگریزہ و ازین گروہ کہ مدی نہای و جلال اند ہند و دوستان غل آفرین چاک کشا یر و
 اگر چہ پرستم وقت اند کہ تر از زلال اند و چہ پنین این غل نظام خان سحر و وزیران عدالت بی سنگ ست
 بسمل شدم و حیرت دل گوید آورد و کہ دوسر کمین و جیادید رفت و از کم نگہان حیرت دیوانہ کیاست بہر
 پس و ستہ جای سللا باید رفت و تمام غزل برین سق بی اسق ست اہل ایران بر لغی اگر البعد آن نون باشد و از
 و بنا برین لمحہ جنون و جان و غنچہ و طپا پنچہ و باگ و جگ قافیہ کنند بال اتفاق میوہ و ممنوع ست دیگران نہ نشاید

بنا بر این بیان اهفت حال تحقق مذکور در کتاب است که اینها بر صفت خود نوشته اند که ازین قسم قوانین است و
 معنی اینها را گفته ام که قد تو مصرع سوزون زبان سروشی است بدین خط نوشته جانان را از اتمیت و چه با
 سستی جز و یک است و یا ای را اتمه بنا بر کعبه تازی گویم درین بیت سذر قی آورده اند لیکن درین شعر چه چنان است
 و ازین عالم است و ال سجده اقا فیه دال مملک کردن به انکلیج کردن و الین موصوفین در قافیه سید بود و است
 حکیم انوری این قافیه را گفته و سید کبیر حسین مملک و فارسی حرام زاده است و در رسائل صنایع است که با کمال
 و مملک انشکات در وقت است انوری سه خداوند من نصرت الدین نباشد به بجز مشاکر شکر نعمت مبادی و توفی
 عالم و او دین را بدین مملک تو خود عالم دین و دای بد نشاید فراموشش کردن کسی را که در سر شتا و نشانی
 بادی به چنگل و دای قافیه دال گرد و به چلفظ مبادی و ثل مبادی به یک قافیه سیدی نیاید به نگوییم که ماند
 ز سر سندی بادی به غدر خواسته چنانچه و یا به موجب قاعده معین فارسیان بزال عجمه است و مبادی و مبادی
 که انشای تازی است به ال مملک و قاعده تفریق و الین به سبب قد ما این است حرف جمیع ساکن اگر پیش از و بود و ال
 و هر چه است جزین دال عجمه است نظریین قاعده طالب املی و قصیده که مخلص این است به آخر که قصیده
 صبح خراست به چون با کسب نفیس پاک نهاد است به این شعر گفته به فرمان بهایون اولی الامم میر به و
 طی قسم دست در آغوش نفا دست به و جایی دیگر بخلاف این به گو گفته به وقت خنده لب غنچه آشکارا کرد
 به از غنچه لبستان شده و دست بیاد به ز بوستان چه ترا و درین چنین فصلی به که گل عرق زده چو شد ز کوره
 به آوید به سوافنی قاعده که کور دال یا به سبب و دال جدا و مملک در و شش و ال بر روی نیز درین قصیده که مخلص
 این است به نیم از نظم کسی به پنج و از عدلش شاد و به بدی از حافظ شوم به بیان مراد به این بیت آورده به
 فخر غم که چنانمان ماند و لیکن من به نام عالیشان عیان میکنم اندر انشا و به آنچه به متبع و مستقر از جمله است
 قاعده مذکوره و در عهد ساجین به سبب خورده و مملکت آن نموده چنانکه صاحب به نگیری نیز به است

باب دوم در کلام متحرکه آنرا انشا گویند

و آن شش است چنین فصل

فصل اول در مائت انشا و اینها به مائت فصل شش به چهار و به اول و معنی انشا و آن به
 به معنی به و آن به نیمی سحر آفرین جاد و آفرین به نظم به مائت بیانی فی قلم ابداع عبارات غریب و تعلیق به

عجیب بیناید این نوع کلام را انشأ نمایند و چه دو هم در ماهیت آن انشأ کلامی است که محاسن ترکیب عبارت
 خطب در مسائل بدان در یافته شود و خطبه کلامی بیشتر است ترکیب از مقدّمات کثیره و عابیه برای ترغیب و تتریب و مقدر است
 بحمد و ثنوت لاعلی استغفرین الخطاب بل بر کتب ملاحضت استماع و مخاطب دارد و مخاطب است چنانکه خطبه جمعه بیاض و
 کتاب و رسائل بیشتر است که باعث تحریک آن غرضی است از اغراض غیر بیان علوم چون متافیر یا طبع عظیم الشان
 و احکام برای رفیع مکان یا کمالاتیست این آن وجه سوم در بیان موضوع انشا چون موضوع هر علم باید الاقریه از
 از علوم دیگر بیان آن و حسب و سیم بد آنکه موضوع آن بقول فقرات است و بقول خطب و رسائل که بحث میکنند
 از اغراض ذراته آن از آن وجه چهارم در بیان غایت آن معرفت محاسن معانی ترکیب فقرات غایت
 انشاست بر خدا و بر بزرید بصیرت شام تقصیر بسط کلام بود لیکن آخر از اعران الخطاب همین قدر مجمل گفتار است من
 اراد زیادت التوضیح فعلیه جوع الی کتب المطاوعة السبوطه

فصل دوم در ماهیت منشی آن و لغت پیدا کننده است و در مطلع شخصی است صاحب مملکت که در
 که قدرت کمال از او براد است منشی منصوص و بظن محمّد که بدینا و وضع آنرا بنظر قبول و قبول بنظر منظور و قبول از بدین
 منشی حقیقی کسی است که فکر توهم و طبع مستقیم و سرعت انتقال ذهن دارد و در ادراک معانی غامضه و معانی مشکوکه
 فصیحان شیوا بیان و کثرت تنوع و تصفح و صفات استاده شیون فنون تالیف الفاظ و اسما و معانی حاصل
 او باشد و بدو نور اولت و دوا و این خنواران فصاحت این طبع موزونی میرساند تا هر گونه شری که تخیل منشی آن و در
 محتاج شود موافق مقتضای محل و مقام در سلاک نظم و اندیشه و گوهر سخن را آید و تا به بنشیند و مثال کم بعضا عیان
 ناقص الاستعداد یا لفظ اشعار اگر ضعف و نه لغات دیگر آن نگردد و تا بدین بنشیند یا کم سبب که غیر از حرفت و کلام
 نداند و لفظی چند شکسته لب به لب نسبت بهم ترتیب دهند و با خلاق عبارات ساخته گوهر را و سلاک حرفت باشند
 و همین را سراج پایه کمال و کمال پایه شناسند با شکل فرو رفتگی جبل و بی تیزی خج و ندینند و بل در سلاک کمال
 فنون و فنون کمالات عرق سعی ریخته بجهت تمام و تمام بجهت فائز گردد و اگر باقیها او به شتاب نباشد
 از صفت و ثنوت و طبع و حکمت و بیان و عرض و قافیه و مایع بل نجوم و طب و مثال آن را اگر در حق پرست
 نظر بصنعت اقتباس که از صنائع کلامیست و در کلام مجید یا اختصاص بعضی آن در حسب حال داد و تحقیق لغات
 یا تصفح و بدافع استمالات بر دست است لازم بدین فرقه می نطق و در نسبت و تفریق بین اینها و ادای آنها و در خطاب
 و حفظ هر رشته مرتبه مخاطب و تشکر و پاس مناسب مطالب بنحویکه پسندند و در تمام و در کمال و در کمال

غیر تقضی و آن اقل بود دست بل چون غنقا و کیمیا نامی از ان بیش نمانده و عاری یعنی عاری از قافیه و وزن اکثر
کتاب تاریخ مثل اکبر نامه در وضه الصفا و شلما مرتب ازین قسم است و بنا بر دعوت عصه سخن انی سهل ترین
اقسام است در نامه خلق بسیار و اوج یافته بیشتر کاتب و خطوط درین قسم زیاده بسطیر میاید بل مدار کتبات
اهل عصر بر است سوم سجع و آن غیر موزون تقضی است که بنای هر فقره اش بر سجع گذارند و سجع را نام لب مناسب
قافیه در نظم خیال که منشآت طغرائی شدی و بعضی نشان مخصوص سجع مخصوص است ایراد است که نهالی از طول کلام
نبود و مانند تبر که آن در ساختن

فصل پنجم در بیان قواعد و قوانینی که مستلزم فن و شریاری و واجب بشیوه انشا آرائی است و آن قانون چندیست
اول حفظ مرتبه شکل و مخاطب چه اگر مخاطب اعلی است و تکلم او وسط و یا ادنی وقوع لفظیکه نشان ایشان کتب البیه
باشد موجب بیجان عبارتها و غبار میگردد و در صورتیکه شکل اعلی است و مخاطب یکی از دو صفت مذکور چه بزرگ
خطاب بالفاظی که فوق رتبه اش باشد که نشان تکلم و خطوط پایه را قلم باری ارد و دوم تناقض کلمات متنافره و تراج
از ضعف تالیف و تعقید است که معانی آن در باب اول گذشت چنانچه تالیف مقوم ضعیف شخص مقصود میگردد
کلمات متنافره گوش و زبان را از اجتماع تکلم متنافر نماید و تعقید بر نقاب چهره و شایسته طلب عقده می بندد و چشم
مخاطب از تماشا می جمال مطلوب حائل شود پس آنچه از تحریر و بسطیر مقصود است فوت شده باشد سوم تعقید
ریاضت و عبادت مخاطب حرف سرگردن تا از مفهوم العاقل لاتضیع الاشیاء الا فی محلها غافل و از بدو
آیه وافی برای تکلم الناس علی قدر عقولهم اصل نبوده باشد چه مقصود بالذات از تحریر و رسالات اعلام معانی
مقصود و اطلاعات مضمرات مهوده است بمخاطب هر گاه بنا بر اعراق و در غلاق تصور اراک مخاطب هر چه آن
ظفر نباید تکلیف تسوید و تحریر لایعن شی بود تا که از مقوله اصوات انعام و مهمل تر از صوت و صغیر غراب و حکام
و اگر شاید عبارت از لباس صنایع و بدایع لفظی و معنوی عریان است و نظر با یک نگر مخاطب بر سهائی علم و فضل
حد البصر بی ساختگی حسن عبارت درجه را قلم از اراج کمال پایه سر از بیضی گمان قلت سر پای می اندازد و حسن
استدراش را امیل بدنامی کم سواد بی بر چه کشد چهارم احترام از طول کلام است بجلالت اقتضا محمل مقام
و الزام اقتضای بر قدر مقصود و درام تا از حلیه غیر الکلام ماقبل دل بهره وانی و نصیبه کافی داشته باشد پنجم اراک
عنوان و رسالات بالفاظ مناسب غرض مقصود و زیر که رعایت تناسب لفظی و معنوی عمده قواعد و شرایط است
مثلاً در تنبیت نامحبات الفاضلیه مناسب تعزیت و عناد است باشد و بفرساز و قس علی و در هشتم اجتناب

اسکات سائل نمیکند که آنیکه گوئیم این لغت شادوست یا از جمله نوادر مذکور است و لغت فارسی نیز از این باب است لطیفین
و پیشتر و خاص بنی بابیه زرتار و غلطیدن و پشت بر طافوسیند و بقول ابی انبخت و الفاظ مذکور هر مع نظائر خود نمیکند
بنامی فوقانی است و لهذا صاحب فرهنگ جهانگیری پشت را در فصل تاسی فوقانی آورده همچنین لغت پشت معنی
همه و همه و بعد از نوشتن آن از اغلاط مشهور که کتاب است و او پنجاست که شتر پشت را قافیه است و دست آرند
چنانکه عبد الرزاق خیاض الما جی گوید که بر زبیکوه شد دل حیرت پرست ما به کو طرف و آنی که بقیده دست ما به
غیر خراش با هم طفر غیر ازین نبود و تیری که یافت فیض کشادی زشت ما به و ازین عالم است لفظ از و حام که معنی
ساختن برای محبجه فارسی و مایه یوز نویسنده چه از و حام بجای حلی لفظ تازی است یعنی مدیون و آنیکه صاحب مجمع الصنائع
قولش انصبا و نه اشتباه این شرفیضی را به فیاضی ازین ترایس کن و مرعت بنو است و نفس کن و
از و که گفته اند نگاشته موجب تعجب است چنانکه همین از جمله فقرات است و لهذا شتر ابر جاقافیه نفس و جرس و پس
چنانکه سالک زیاده است همیشه نفس و فی بشته موس باشد بد گن بجنگ گس گیر و نفس باشد و مخلص کاش
نیز گفته است از خرافی ها گرفته است مانند نفس و خانه گرفته چون من ندار و چپکس و و مثله این مرد و او این
بسیار است که الا نشی علی التخصیص با جمله آنچه جمیع محرمات علای و انا و افادات محققان فی علم اگر گفته ایم
کافیست که در کتاب اتصال به هم متصل نشود و اتصال آن از مزایق اقلام شلا میگرد و میکند و میشود و علی هذا القیاس
در چند عاده خلق متعلی و یکبار دیگر بقول ثقات اتصال آن از اغلاط املاست و ازین سبیل است انشاء الله
و عن ترکیب و علی چه که چون آنرا باشد که فعل اضی است و عن اباقریب و علی اباجده تمیز نویسنده اگر چه بعضی از آباء
لغت نوشته اند که الفاظ مذکور در پارسی حکم کلمه واحده دارد و یکجا نوشتن آن جائز است لیکن فهم سبب مبارکال
احتیاط عمل بر چو از مثل ترک و چه بیکر و چه دار و دوزن تویم و قبول آن استادگی دارد زیرا که بعضی حکم
نکته است مذکور و در که صاحب تمیز فهم مضی اجزای ترکیب نماید و اعتبار وحدت آنرا تصور بلا تصدیق و فصل
از و اما تمحیق آنجا و چون خط ساده و روان اتصال خطی آن از عارض صفحه قابل حک و اصلاح شناسد و آن
سعدا و که در تازی مدون نویسنده و صاحب جهانگیری در پارسی بجزا تحریرات دراز حکم نموده گوئیم مسلم ما بوقته
که الف لام ص با و و ح و ف و لا ح شود و شلا مع العافیت و لصحت یا و و العافیت و الرحمة یا طیه له و له و اشو که
یا تیر الشقق و و و الحافیت اگر اتم نموده نبوسیم رقم از داره استخوان ترکیبی بر آید و قلم خط شود زیرا که نه
به الوقت عبارات مذکور تازیست فارسیست و با و خال در عبارات فارسی فارسی نمیشود فعلی نه از تقدیر این آنیکه

نات مصدا در در حالت موصوفه و زویند فتنائل و فهم و نفهت و اقصاف و دیگر در تحریر کتابی بایر اسرار و حیران و علییه
 در آخر سطر واقع شود و ناچار است از نیکه مخطوف او را اول سطر دوم نویسد اما سطر و اعطاف با اتصال مخطوف علییه
 و حرف مخطوف و نیست سر آغاز سطر دوم مقدم بر مخطوف باید نوشت و همچنین لفظیکه ماقبل کاف بیانیه باشد
 و در پایان سطر اتفاق افتد کاف بیان متصل به بیان در سطر ثانی باید نوشت و عمل سبجلاف خلاف عمل عاملان نم
 در الملک املاست و همچنین انفصال جزو آخر لفظ مرکب مثلاً عنایت صحیفه یا نیاز و لفظ آخر غیر جائز است
 و از دیوان دیوانیان رسم الخط خط بزرگری دارد و خصایص رتبان قلم و قلمزنی قلم نسخ بر آن کشیده اند اتصال خطوط
 با صفت غیر جائز است مثلاً جان عزیز یا خان عالیشان یا زاب سته طب که خان و جان و نواب موصوف است
 و عزیز و عالیشان به سته طب صفت حرف آخر موصوفات مذکور به همین عزیز و عالیشان و سیم سته طب متصل نباید نوشت
 منفصل باید نگاشت و دیگر هر کلمه که اولش الف حمد و ده باشد آزاد و الف اعتبار کفنه هرگاه بای زاده که بر اس
 تحمین کلام آرنه مثلاً بسیار است یا بسیار خوش یا یا بی اسر و سیم می بران غیر اندر مثلاً بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار
 الف اول ایسی حلی بدل نمایند چنانکه از امثله مذکور معلوم شد و در آخر آنها طیکه بای منتفی باشد و در حالت نوع
 بهما که ضمیر جمع فارسی است ای منتفی را در کتابت ساقط سازند مثلاً قافله و مسلهما و رجاها و نامها و لالهها نظر بقایا
 مذکور و فی هذا الوقت در الفنا سطر و ده و نوشتن خلاف آن املاست

خاتمه الطبع سخن را جمیع خصایصی که انسان را گوهر گرانی نماید ملاحظه فرماید و بهر حال و بهر دور و هر کلمات و کلام عجایب را
 لاغت و فصاحت را زودا نه ساخت از این پس بگویم کلامان میخا و هم و انشا انکاران جا و هم و هم و بهر دور و هر کلمات و کلام عجایب را
 سخن نوی و نید پال صاحب تشریفاتی خطی بهر حال و بهر دور و هر کلمات و کلام عجایب را
 و معائب آن با صند بار و همان گویا و خداوند است و بهر دور و هر کلمات و کلام عجایب را
 یعنی سالک و العوض و بهر دور و هر کلمات و کلام عجایب را
 و قاضی اعلان و خاتمه این خط که متضمن است به بیان احوال و بهر دور و هر کلمات و کلام عجایب را
 با شاعت علم را بهی تنفع سخنوران و نشان آن تحقیق و بهر دور و هر کلمات و کلام عجایب را
 و طبع طبع نامی ششی نول کشور واقع کانپور و بایاری اتهام منعم صاحب استیقامت محال ششی ششی و بایاری
 بیان گردیده و بهر دور و هر کلمات و کلام عجایب را

